

۱۵۴

بازرسی شد  
۶ - ۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۰۰۴۲  
فهرست شماره ۲

بازدید شد  
۱۳۸۴

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تاریخ معاصر ایران - ۱ - آرشاد ابراهیمی

مؤلف: آرشاد ابراهیمی

موضوع: تاریخ

شماره قفسه: ۱۰۰۴۲

شماره ثبت: ۱۰۰۴۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
فهرست شماره ۲  
۱۰۰۴۲











بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله الذي رفع اعلام الشريعة بميامن ائمة الدين  
 وزين سراير اهل التحن بحللتها قلوب اليقين ونور  
 بانوار التجليات مشكات قلوب العارفين و صفة  
 موارد علومهم من كورات الرب والتجيين والصلوة  
 والسلام على سيدنا محمد وآله اجمعين **باب** **خروج**  
 كويد العبد المنقصر الى الله العلي الموثق بالشرعية النبوية

کتابخانه

حسین انجوازمی مبلغه الله اقصی الامانی که این سنده  
 مدتی گوهر عسکر کرانمایه را در بازار غفلت بسووی  
 هوا و هوس مصروف میداشت و بموانست ناقصان  
 براد نفس روزگار میکذاشت لیکن درین اثناء  
 گاه گاهی ملاقات با درویشان و نظر بطالعه  
 سخنان ایشان می افتاد که ناگاه از نسایم ریاض  
 حست فاص احوال و مقامات ایشان شنیده  
 بگوش جان سید و مرغ روح را بخارج جذبات  
 پرواز آورده سامان صبر و قرار از حشر نیه دل

بشام

بخارج







۳  
شیخ حاجی محمدان صدیق زین الله ذات ابد  
که بود مطهر صفا عیلا صبح سعادت در دید  
این سرگشته بادیه فراق و سوخته سموام شتیاق  
را راه نیایی کرده و ظل هدایت آن بزرگوار رسانید  
و پای طلبم را در شبکه ارادتش معنید گردانید و  
بعد از دریافتان دولت از رعایت شوق باین ضمون  
منقحر می بود **بیت** تو و کلزار خویش ای باغبان  
ما و سپر کوی که آب روی صد کلزار می بخشد  
خازنش و چنین مکان می برد که از قید غم و آستانه

مزل  
مرا در سیده باشد و از خرسندی می گفت **مشهور**  
بلا و رنج و محنتها کشیدم که تا احسن با بیل دل سیدم  
بدل کشتم که رستی از غم و در همینست منزل مروان مرد  
اما چون بیل نعمت آن شاه با زاوج حقیقت  
پروازی نموده شد و از جام محبت جرعه نوش کرده  
شد از سابق ازل ندایی بگوش جان رسید که **بیت**  
ما در سپاه عکس رخ یار دیده ایم  
لایمی نچرخ ز لذت شرب مدام ما  
**مصراع** ز غیرت شورشی در جانم افتاد



بلا و محنت غم پشیر شد **۴** دل آرزوه من ریشتر شد  
بلا آمد نصیب عاشق آخر **۴** بلا را عاشقان کشتند  
تو هم کر عاشقی صبر بلا کن **۴** شنویند و بیسی را دعا کن  
کسانی کا نذرین در گاه بود **۴** ز اسر خدا آگاه بودند  
ز درد و نور عشق خاک گشتند **۴** که از جزوی کلبی مال گشتند  
بکوش اندر ریاضت ای **۴** که تایی مراد خویش ازین  
چون بسدق و اتمام تمام و صدق جهد تمام **۴**  
کمری بر میان جان بسته جان کمر و بر میان بسته  
در خدمات بقبله اقدام نموده قدم صدق در راه

مستی

بجهد

عکس

طلب محکم ماند و مدت مدید بجام ریاضت مرکب  
نفس سرکش را رام ساخته در میدان ارادت میراند  
تا بچوگان هدایت غمگی و اعانت بهمت و الا ان مقتدا  
کوی سعادت را بر سر حد غایت ابد و دولت سرمد  
رساند و بحسب حال خود این وارد میخواند  
بجان و دل چو پیوستم کمر بخدمت او **۴**  
سعادت دو جهان نیستیم بغیرت او  
از آن زمان که دمی ز جام و خورم  
بگشت تا با بدستیم ز لذت او

اعلای

۱۲



دین جهان من بیا مبتلا بودم  
کشور فضل به ایت مرا بهمت او  
نعمت دو جهان سه فروغی آرم  
از آن دمی که شدم سرخوش از محبت او  
چه دولتی که پیا بسورسیدم من  
که سر فرزد و عالم شدم بدولت او  
خدایا بقم غفور کن سهم کش  
بحق پر خرابات و حق صحبت او  
حسین از کرم دوست نا امید باش

که نا امید شد کس ز فضل و رحمت او  
چون بشر سعادت ابدی نشور **انما تحاکف قحاً بیناراً**  
بتوقع **ذکب فضل الله یؤتی من یشاء** بنام این بنده سچل  
ساخت از تسایح و تخصیصات آن بهره مند  
و بر خور دار شد و چون باذن الله از انعام طیبه  
بظلمه مقید با بر شاد طالبان الله و سنجگان شاره  
آه ما مور کشت جمع کثیر از اخوان صدق و صفا و طابان  
خدا و سادگان راه و لا و مسترشدان طریق علا  
از اصناف انسان که خلاصه عالمیاند **بیت**



نجام طب جرعه نوشتان همه

چو بلبل عشقش خردوشان همه

از اطراف جهان بهوای طلبش درستان ای

صادقان و مترکاه راستان مجتمع گشته

بودند لیکن بعضی از ایشانرا نظر همت از تحصیل علوم

و تتبع کتب و ارتفاع و حجب قاصر بود بر طبق مقاصد

خود در اسباب سلوک ضابطه التماس نمودند

هر چند زمان و مکان مقتضی آن نبود اما امثال

امراض حاجب واجب نمود بنا بر حسب ملتیشان

باراد  
کلمات العلام ورقی چند از حالات مجربه او ان طلب

خویش و شرایط و ادبانی که موقوف علیه سلوک

سالکان و روش عارفان است بر وجه ایجاز

و اختصار با الفاظ واضح درین رساله مسطور

گردانیده شد تا طابا بازا و شیعه عمل باشد التماس

از ارباب فضل و کمال آنست که اگر در محکمه افهام

بخطایی درین الفاظ و عبارات حکم فرمایند

بقلم صلاح از اصلاح نمایند و بزبان طعن علا و نه فرزند

که اول الناس اول الناسی است و این بنده را



بدعای حسیب ریاد آورند و مرتب گردانیده شد  
این نسخه موسوم به بارش و المریدین را بر چهار فصل  
اللهم اجعل التوفيق رفيقا والصرطا مستقيما طريقتا بحق  
نبينا محمد وآله واصحابه اجمعين **فصل اول**  
در موعظه طالبان الله و عاشقان آله و سالکان این  
بدان امی عزیز ارشد ک الله فی الدنيا و الدین که  
ظایفه که کوس دولت ایشان را در طارم اعلی  
داده اند بنور بصیرت ما زاع البصر و ما ت  
خانه دل ایشان را منور و مجلی کرده اند تا از اشعه

نام حشر

انوار عالم قدس عکس پذیر گشته مشاهده حدیث  
این عالم و قدم صانع کرده سمن سعادت در  
میدان طلب رانده اند و قوت خود از خون  
دل ساخته قدم صدق در طریق تیسیم نهاده اند و قوت  
خود از خون دل و جنت اعتصام بحبل المتین شریعت  
زده بر ستمهای سید انبیا موافقت نموده اند  
و بیال هدایت مرشد کامل مکمل عمر را باده پیماوه  
تا یکی از ایشانرا بجد بابت مجبوم و بحیثیونه از مقام قیام  
توسیس کنده اند تا یقه مدعیان بوالهوس

انوار



۸  
با جذین تعلق و یقین و خیالات فاسد چنین گمان

برند که بمقام وصل بعثت می توان رسید **مشو**

تو نه پذاری که این آسان بود

بلکه کمر حیزت رکت جان بود

مردمی باید تمام این راه را

جان فشانی باید این درگاه را

خاک می باید شدن در راه او

کار آسان نیست در درگاه او

سالها بردند مردان منتظر

تانی آگاه شد از صد هزار

باید دانست که هیچ طالب در طاعت با بان

تجربنی اقباس مشکات جذبات و مواجید

راه نتواند برود و این موقوف بر ائمت که خود را بیال

همت یکی از اولیا که شاه بازاران اوج غظمی و

نایبان نبی ما اند علیهم السلام بودند تا موسی صفت

بیال همت ایشان بر طور عشق برآید **بیت**

جناب عشق بر عالیت موسی مستی باید

که نتوان بر جان طوری شدن بی همت والا



و بگذاردت ایشان غوص دریای حقیقت  
 کرده که هر قدر بدست آورد چنانکه بزبان گفته میشود  
 فقر در اینست موج و عمیق **مشنوی**  
 ای بسا کشتی که در وی شد عسیر  
 غوص او غواص کامل پیم کند  
 تا از او در دانه حاصل می کند  
 همه بیکانه ایجناس در میا  
 کا نذر او نتوان شدن بی آشنا  
 بیشه پر شور شیرانت این

جای پریم دلیرانت این  
 این ظلم محنت و دردست و رنج  
 و اندر او از معرفت بهفت کج  
 همت عالیت منقح طلسم  
 در گذشتن از جهان و جان جسم  
 اندرین دریای پر خوف و خطر  
 دامن نوح بدست آری مگر  
 نوح یعنی رهبر صاحب کمال  
 کشتی و همت در مایه شال



تقیس

ای عزیز یاس فقیرت بس گشتن در مذبح طالبان  
حق و عارفان تفرق رکن اعظم است چنانکه گفته شد  
در مذبح ماسوا و اعظم **میست** آنت که لباس فقر پوشید  
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با وجود کمال  
ولایت و عظمت رسالت بقرافتحار نموده اند که  
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **الفقر محترمی و**  
**مراد فقر حقیقی است که عبارت از عدم تملک است چنانکه گفته اند**  
**الفقر من لا یس** پس هر وقت که فقیر مرتبه رسد  
که او را ملکی نماند حتی الوجود و توابعه او را مرتبه فقر

حاصل شده باشد پس او را رسد که بر کانیات  
محرکند که رسول علیه الصلوة والسلام باین فقر محترمی  
نه بقرصوری اگر چه در مکه بسی گمان بودند که بحسب  
صورت از رسول صلی الله علیه و آله و سلم فقیر تر بودند لیکن  
عدم تملک را معنی است که فقیر را هیچ چیز نباشد که  
او را بحسب تملک بخود نسبت تواند کرد تا غایتی که  
او از وجود نیرفانی گشته باشد چنانکه گفته اند وجود ک  
**و لا یس** و این مقام توحید حضرت  
هر چه گاه اضافات ساقط شد توحید ثابت گشت

تقیس



که التوحید اسقاط الاضافات **قطعه**  
مراد از فقران میدان که کرده فقر پنجم  
که مستغرق شود در حق و مستغنی هم اکنون  
خوش آن سالکت که این مضمون با در حسب حال  
که فقرش کشته فقر سواد الوجه من الدارین  
تحقیق معنی این حدیث نیز راجع است بهمان معنی که  
در بیان حدیث اول گفته شد زیرا که مراد از سواد  
وجه فای سالکت در دارین و فقر حقیقی حاصل نشود  
الاقتضای شخص در دارین پس چنین کسی که بچنین

فقر متحقق شده باشد سید دنیا و آخرت باشد  
ای عزیز بد آنکه فقر را فقر حقیقی ازین دولت  
بمقام بکتابی رساند که **الغنا** کفایت **واحد** ازین  
است که مقبول کی ازین طایفه مقبول **بها** است  
و مردود یکی مردود **بها** است و اینچنین کس را  
مردود و طریقت خوانند لغو و با الله من ذلک  
اکن عمل ثقلین مقبول نمیکرد و بتدارک جمیع  
انیا و اولیا اصلاح پذیرد مگر باز رجوع کند بخراب  
اول که آن دل شیخ اوست و بنیاز و تضرع



تمام عذر نقصات خود خواهد چون باز مقبول  
 دل ~~شیخ~~ کرده همه او را قبول کند پس ~~فطیحه~~ مرید  
 آنست که بمقراض لا قطع اغراض کرده در زمان  
 پر بلا اراده کرده و چنانکه اراده خود را در اراده  
 شیخ محو ساخته باشد و در دست اراده شیخ  
 همچو میت باشد در دست غسال تا شیخ او را بشوید  
 مریدی و ادا اب سلوک فرین ساخته و در بحر شریعت  
 غسلی داده عطر مجاهده بجهیز طریقتش پاشیده بر هر حد  
 عقیش رساند تا نغمه از نغمات کلزار مکاشفه و

روحی از م

روایح <sup>روایح</sup> نشان مشاهده بشام جان او رسد نگاه جیات  
 ابدی یافته بعین معاینه بسنا کرد و ~~مشین~~  
 زمین ای دوست این یکت نکته بپذیر  
 برو قراک صاحب دولتی کیسه  
 که قطره تا صدف را در نیاید  
 کند و گوهر و روشن نشاید  
 اساس کار و وقتی محکم افتاد  
 که موسی را خضر میگردا ستاد  
 طالب باید که عالی همت باشد و بجز خواب



و خیالات و دیدن واقعات و رسیدن  
 حالات و ورود و اردات قانع شده  
 در عقبه نپذیرد معتمد نشود و خود را کامل در سیده  
 خیال نکند تا غریق بحر ضلالت نکردد زیرا که با وجود  
 خبایت نفسانی می تواند که اینها از مکر دست در آید  
 است طمانی و یا امتحان است زبانی باشد *قطعه*  
 نه هر صدف که در روایت قطره بالک  
 درون سینه او گشت جای در دانه  
 صدف بیاید و باران بحر چنین سال

*در عقبه نپذیرد معتمد نشود*  
*زبانی باشد*

منوریت مقرر که میشود یا نه پس سناکت  
 باید که همیشه سعی نماید تا غشایش نفسی را با آتش  
 ریاضت در بوتۀ مجاهد مصفی و فرک کرده اند تا  
 از رقیه نفس خلاصی یابد که حریت عبارت از اینست  
 بعد از آن عبودیت در گاه غش نه متحقق شود و بنده  
 یا ایها النفس المطمئنه ارجع الی ربک اضیضه مرضیه و خلی عبادی  
 در مقام عبودیتش جای دهند ای عنبر یزاید  
 دانست که طالب تابع بند و چون نفس را نشکند  
 و بیال همت پروازی کرده از عبات هوا و پس

*قد اندک من ز کبیا و قد کفایت*  
*من و سیهام*  
*و او خلی حبشی*



کنند و هیچ مقصودی نرسد **رباع**

سیر آمدن خویش تن می باید

بر خاسته ز جان و تن می باید

در هر کامی منرا بنده فروست

زین کرم رو بند شکن می باید

طالب باید باین هست که **بیت**

صد بلا کر بیش پیش آید هر کامی مرا

هر کرم از راه عشقش روی بر پشت باد

قدم صدق در طریق سقیم بند و بانکار منکران

و بنام

بعنا و معاندان و بناغوی منافقان مستور و حضور

در طلب خود راه بند **بیت**

کار جامی عشق خوبالست و خلقی هر طرف

از پی انکار او او سپیان در کار خیش

و بمراسم عبودیت علی الدوام می برم نماید و لحظه

دل را از یاد ذکر دست خاقل نذارد زیرا که ذکر بنده

مقارن ذکر معبودست چنانکه گفته **فا ذکر وانی اذکرکم**

پس کثرت ذکر بنده مستلزم کثرت ذکر

حق است بنده را و این سبب نجات است

حق را



بفرموده **فاذکرُوا اللہَ کثیراً لعلکم تفلحون**  
 و در استقامت و وفا با وجود سنک سلامت  
 و نواک جفا سلامت و ثابت قدم باشد و دست  
 طلب از دامن دوست کوتاه نکند **ربیع**  
 از دامن دوست دست کوتاه مکن  
 کر تیر ز نذر جگر است آه مکن  
 بلیکظه زیاد دوست غافل منشین  
 او خواه ترا یاد کن و خواه مکن  
 قاعده مختصر آیت که آنها که قدم در دایره

عشق می نهند تا از سر جان کند ز نذر در حرم برای  
 سلطان عشق محرم نکردند **ربیع**  
 عشق آن نبوده که عاقبت زو برسد  
 تاپای مراد بر سر غم نهند  
 من هم بنهم قاعده در عشق  
 تابی قدمان قدم درین ره نهند  
 اما عاشق صادق چون بعزم جان سپاری  
 اندرین میدان رود در او راه زمان  
 از دوست صد درمان رسید و از جان



معشوق ندائی بکوش جانش در پست **کمیت**

بان

طایلی که ای چرخیز ما هم کنیم امروز

بازار لطف خود را بهتر تو نیز دور

و شد ای فراق بلذایذ وصال مبدل کشته جمیع مشکلات

عاشق مهور از مصحف جمال معشوق حل کرده در

راه و فاهریشی سیکش و هریشی نوشی شود و شکرانه

آن رسد صدق و نیاز باین الفاظ مستکلم کرده

چنانکه بزبان ترجمان این ضعیف میگوید **رباعی**

تا عشق تو اندر دل ویران مست

اقبال

اقبال سعادت است که در شان نیست

در دوستم و جفا و اندوه و بلا

صد شکر که اینها همه در جان نیست

انگاه مقام عاشقی متحقق شود و در دایره عشاق

سابق شود و قطره صفت بحیط جمال معشوق لاق شود

و بشکرانه وصالش عنایت جانش باین نوا ملحق

شود چنانکه این ضعیف گوید **رباعی**

آرزو که طالب جمال تو شدم

شبهایم با فکر و خیال تو شدم

ناید



بس رنج و بلا کشیدم و آخر کار

صد شکر که محرم وصال تو شدم

و مدت اینینیت ما بر آید **بیت**

عاشق لبیا بس او در آید معشوق برکت او بر آید

و بمصدوقه من عرف ربه فطال **بیت** طوطی صفت

از آینه جاشن **بیت** زبان لالش کجبت را آید و گوید **ربا پیع**

ای زندگی که تن و انم همه تو

تو جان و دپه ای کول و جانم همه تو

تو هستی من شدی ازانی همه من

من نیست شدم در تو از انم همه تو

اما طالب باید که در طلب کیمای سعادت بجد و

واجب تمام باشد که گفته اند من طلب شیما **و جد**

و صدق تمام پیش آورد تا بنتهی مطلوب خویش رسد

هر که او در عشق صادق آمد دست **بیت**

بر سرش معشوق عاشق آمد دست

و باید که قلاؤ ز راه خود شریعت مصطفوی راصلی **و علی**

و سلم ساخته قدم از مذہب اهل سنت و جماعت

بیرون نهند و از بر ووشن اهل بدعت و ضلالت

پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم



تبارعد و تبرک که هرگز هیچ کس از اهل بدعت بدرجه  
 کمال انسانی نرسیده است مگر از راه توبه و متابعت  
 شریعت قاید و تابق صراط الله  
 نه قرآن مدان و از اخبار جبر بدست و دل محمدت  
 حل و عقد خزانه ای عنبریزد آنکه ملک  
 عریض و جبهه عرضها السموات و الارض سکن آسمانی  
 است که بمقتضی و من طبع الرسول فقد اطاع الله  
 کردن اطاعت در فرمان متابعت در آورده در صراط  
 میقیم شریعت با استقامت باشد که فرموده

نص و من اطاع الله و رسوله یدخله جنات تجری من تحتها  
 الانهار بس بر همه مؤمنان واجب است که نظام  
 متابعت را منگند شخصین آنهایی که به برایت  
 نرسیده گشته نوای عشق در این زوایا این متاع را در شتبان  
 مراد تواند رسید بر نموده **قل انکم ثم تحبون الله فاتبعوا**  
 بچشم بکلم بدان ای عنبریز که مراد از این متابعت  
 کمال تعجب است تا از فواید طریقت و تاج حقیقت بر عزوار  
 گردند زیرا که کمال شریعت طریقت است و کمال طریقت  
 حقیقت چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده

رسایند



الشریعہ اقوالی و الطریقہ افعالی و اجمتہ حالی پس کمال  
 شریعت بعل آوردن اوست که طریقت عبارت از  
 آنست و کمال طریقت آنست که از خاصیت عمل ارتقا  
 حجب کرده مستعد تجلیات الهی و عالم اسرار  
 نامشاهی گشته باشد و حقیقت عبارت از چنانست  
 پس هر آنکس که اقوال آنحضرت را بداند و بعل نیارد  
 از حالات آنحضرت هرگز شمه بشام او نرسد و علماء  
 امّتی کا بنیاد بنی اسرائیل بیکت معنی عبارت ازین  
 طایفه است که از تفسیر عمده عمل عالم بعلم ربانی شده اند

ای عزیز باید که مجرد دانستن علوم قابل فایده نباشد  
 غافل نه نشینی و علم را مقارن عمل کرد و آنی که بجات  
 در علمت بحکم **وَعَدَا لِّلَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**  
**مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا** و آن علم نورست مقبوس از شکات  
 نبوت در دل مومن که بدان راه برد و بندگان  
 یا بحکم خدای نه ادراکات عقلی و حسی و مجازات  
 نفسی و این علم صفت خاص مؤمنانست و فرق میان  
 عقل و این علم آنست که عقل نورست فطری که بدان  
 صلاح از روشاد و خیراد شش متمیز کرد و در این شکست



بعقل

میان مومن و کافر و علم خاص مومن است و  
 میان عقل و علم تلازم واقعیت که اگر بعلم امتیاز  
 کند میان صلاح و فساد و نبوی این شکر است میان  
 مومن و کافر و اگر بان امتیاز کند میان صلاح و  
 فساد احسن روی آن خاصه مومن است و دیده  
 این عقل نبور به ایت روشن و کجیل شریعت مکمل است  
 و این علم بر سه قسم است اول توحید چنانکه در مورد  
**فا علم انه لا اله الا الله** دویم علم معرفت اله است **ان اعلم**  
**و ایجاد و تعریف و ایجاد و امانت و ایجاد حشر و نشر**

و ثواب

و ثواب و عقاب و غیران **سلیوم** علم احکام شریعت  
 است از او امر و نواهی و هر یک از مسالک  
 بلکه کانه را سالیست جدا سالیست مسکت اول را عالم  
 ربانی خوانند و در علم او ازان دو علم دیگر مبتدا از  
 ضرورت داخل است من غیر عکس و سالیست مسکت  
 دویم را عالم اخروی خوانند و در علم وی علم شریعت  
 بمقدار قریبینه داخل است من غیر عکس و سالیست مسکت  
**سلیوم** را عالم دنیوی خوانند و او را ازان دو علم  
**خبری نیست بعلمون ظاهر من الحیوة الدنیا و تم عن الآخرة**



۲۱  
تم غافلون ایشانند یعنی میدانند ایشان ظاهرا  
از حیوة دنیا و حال آنکه ایشان از آخرت غافلند  
چه اگر خبر داشتی آنچه داشتی بعل آوردی از بهر  
آنکه مقور در اعمال نیستی مقرر در ایمانست که گفته اند  
العمل بالعلم موجب مجازات التقوی والاعراض عن  
الدنیا کردل بخدای و بکار آخرت ایمان داشتی  
از اعمال خیر شمه فرونگذاشتی که علماء ربانی با وجود  
یقین بوحدانیت حق سبحانه و تعالی ایمان بجا و بکار  
آخرت دارند و مستلزم احکام اسلام را و از

سریقین بوضایف بندگی قیام نموده همیشه از عتاب  
و خطاب حق برسانند و فرموده انما یخشی الله من عباده  
العلماء و در شان این طایفه است ایشانند اهل تصوف  
و سابقان مقرب و السابقون السابقون اولئک المقربون  
و علماء اخروی با وجود ایمان با جوار آخرت  
از علوم اسلامی آنچه محتاج الیه است بهره مند دارند  
و از او عمل می آرند ایشانند ارباب و اصحاب الیقین اصحاب  
الیقین فی سبیل مخلص و طبع منضود و ظل مندود و ما منسوب  
و فاکثیره لا مقطوعه و لا ممنوعه و فرشتش مرفوعه



و علماء دینیو جزطاً هر علم اسلامی که آزا بواسطه تعلیم  
 تلقی کرده اند هیچ نصیب ندارند آن دو علم دیگر  
 و آنچه دانسته اند بعل نایرند و از دخول در مداخل  
 محرمه و مکروهه محرز نباشند تا که شرایشان بدیکران  
 متعدی شود ایشانند اضلال و اصحاب الشمال و اصحاب  
 الشمال فی نسوم و حیم و ظل من بحسب نسوم لا یابرد  
 و لا یمریم و شر الناس و علماء السوء و در حق  
 ایشان وعید و تحذیر بسیارست و در حدیث معراج  
 است که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آن شب

بر جماعتی گذشت که بهای ایشان را بمقراضت شین  
 می بریدند پرسید که شما چه قومید گفتند ما آن  
 گروهیم که مردم را نیکی میفرمودیم و خود بدان عمل  
 نمیکردیم و از بدی نمی می کردیم و خود بدان متداوم  
 می نمودیم و همچنین در خبرست که استند الناس عندا  
 عالم لم یفیع علیه یعنی سختترین ادمیان از روی خدا  
 عالمیست که نفع نداده است ویرا علم وی پس همچنانکه  
 بیچکس بهتر از علماء ربانی نیست بیچکس بدتر از علماء دنیوی  
 نیست ان خیر انجیاریخیا رالعلما و ان شر الشرار شرار



العلم یعنی بد رستی که بهترین بنگان بهترین علم است  
 و بدترین بدان بدترین علم است پس هیچ چیز سوخته  
 از علم نیست وقتی که از برای خدا طلبند و هیچ چیز  
 زیانکار تر بر دل از علم نیست وقتی که از برای دنیا  
 طلبند زیرا که هر چه نفع او پیشتر مضرت او بیشتر بد آنکه  
 علم مانند غذاست همچنانکه غذا نسبت با نماند که منجر  
 المزاج اند سبب زیادتی مرض و استهلاک  
 میگرد و نسبت با سقیم المزاج سبب صحت  
 و زیادتی قوت میشود و همچنین علم نافع است آنی را که

مزاج دل وی از استقامت توجه بحضرت آلی  
 منحرف نیست و آنکه مزاج دل او از محبت و میل  
 دنیا منحرف است و اجزای وجود او با خلاق  
 اند که بر حسد و بغض متصف است و ساعت بساعت  
 از امری آفرینند که او را مضرت بلکه مودی  
 بر هلاک او شود پس غن عظیم است که علم که دلیل بخت  
 سبب هلاک شود و علم نافع آنست که در نفس  
 تقوی و تواضع و نیستی زیادت کرد و او را طلب  
 و شوق را شتعل کرد و اند چنانکه در خبر صحیح است



که حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه را چون پیش  
 دل از پر تو نور علم روشن گشت داعیه طلب حق  
 در باطن او پیدا شد روزی فرمود یا رسول الله  
 علمتی علیاً یوصلنی الی الرب یعنی بیا موزمرا علی که رسان  
 مرا بحضرت پروردگار رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 خوش وقت شد و فرمود که بسی وقت بود که میخواستم  
 که این علم را با تو بیا موزم اما موقوف بآن بودم که این  
 داعیه از باطن تو ظاهر گردد تا این علم به برکت تو بر  
 اصل تر باشد بعد از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه روی بقبله بنشاند  
 و ذکر لا اله الا الله تعلیم فرمود و این نسبت را بهین طور  
 از ایشان  
 امیر المؤمنین حسین و از ایشان امام زین العابدین و  
 از ایشان امام محمد باقر و از ایشان امام جعفر صادق  
 و از ایشان امام موسی کاظم و از ایشان امام علی  
 موسی رضا و از ایشان شیخ معروف کرخی و از ایشان  
 شیخ سری سقلی و از ایشان شیخ ابوالقاسم حنبسید  
 بغدادی و از ایشان شیخ ابو عثمان مغربی و از ایشان  
 شیخ ابو علی رودباری و از ایشان شیخ ابو علی



کاتب و ازیشان شیخ ابوالقاسم کرکانی و ازیشان  
 شیخ ابوبکر نساج و ازیشان شیخ احمد غزالی  
 و ازیشان شیخ ابونجیب سهروردی و ازیشان شیخ  
 عمار یاسر و ازیشان شیخ نجم الدین کبری و ازیشان  
 شیخ مجد الدین بغدادی و ازیشان شیخ رضی الدین  
 علی لالا و ازیشان شیخ احمد جرفانی و ازیشان شیخ  
 نور الدین عبدالرحمن اسفراینی و ازیشان شیخ علاء الدین  
 سمنانی و ازیشان شیخ کمال الدین محمود فردقانی  
 و ازیشان امیر سید علی مهدانی و ازیشان شیخ اسحق

خلکان

خلکانی و ازیشان امیر عبداللہ زررش ابادی و ازیشان  
 شیخ رشید الدین سخن اسفراینی و ازیشان شیخ شاه علی  
 بید وازی و ازیشان شیخ و مرشدی علی <sup>المحقق</sup>  
 شیخ حاجی محمد آن صدیق زین اسد و استر اباد  
 که بود مطرف صفات <sup>علاء</sup> و ازیشان مؤلف این سنخ  
 اعنی المفقر الی اللہ العفی الی الراجی بالرحمتہ الراجالی حسین  
 انخوار زحمی بلغۃ اللہ قصی الامانی بعثت لیم و یلقین و یطلب  
 بایقہ است و این طریق امانت تا این زمان کہ بروجہ  
 استمرار باین بندہ رسیدہ است ہر کیست



از مقتدایان که ذکر کرده شد از متابعت شریعت  
 قدم در سلوک نهادیم و بیایست معنای خود در عوالم سببه معانی خود که  
 اطوار سببه عبارت از است سیر و سلوک فرموده  
 بحال قرب و موصلت رسیده اند امید از کرم  
 رب الارباب آنست که سر طالبی که قدم طلب درین  
 سلسله محکم مانند دست سمت از ماسوی همیشه اند  
 بر درگاه بی ناز محروم بنماند و از فواید کامله شامه  
 طریقت برخوردار گردد و این سلسله الی یوم الدین  
 همچین مشهور و مستمر باشد انشاء الله اللهم شتاعلی نجح

الاستقامت علی طریق مشایخنا العظام و اعدنا  
 من موجبات الذماتة یوم القیامه ربنا لا تؤاخذنا  
 بما نسینا و اخطانا بالعقوبه و الاستقام بحیث یستقیمنا  
 محمد وآله و اصحابه الکرام بر جنتک یا ارحم الراحمین  
**فصل دویم** در بیان احتیاج بشیخ کامل مکمل  
 بدان آید که الله بنصره که اهم مهمات مومنان را فرمان  
 برداری خداست عزوجل زیرا که خلاصه موجودات  
 را کمالیست و کمال انسان معرفت حق است **و خلقت**  
**الانسان و الانسان لا یجیدون** ای یعرفون بس بر همه مومنان

و عدد کمالات لطیفه انسانیست  
 چنانکه گفته است **لقد خلقنا الانسان**  
**فی احسن تقویم** و هر یک  
 از موجودات م



واجبت که مقصد و معاد اصلی خود که ان معرفت است  
 است از معنی خود طلبند تا از مرتبه اولیگ کالانعام  
 بل تم اصل مستثنی گشته در مرتبه درجه ابیاجب خود  
 مندرج گردند و طریق معرفت فرمان برداری حق  
 تعالی باشد و انا که بغیر طریق فرمان برداری  
 خواهند که حق را شناسند یا فرمان برداری را تاویل  
 کنند و از ظواهر شرع بیرون بر مذکاف و ملحد باشند  
 بلکه از کافران بچندین مرتبه بدتر باشند زیرا که قابلیت این  
 مضایع شده باشند هیچ بنی و ولی ایشان را راه راست

نویسنده

نویسنده آوردن ایشانند از جمله **شم زد و نماه اسفل**  
 ساین از صحبت و سخنان ایشان دور باید بود  
 زیرا که چون مکر و صافی بهم رسند که ورت  
 در صافی زد و تا اثر کند چنانکه گشت اند **قطع**  
 باید ان کم نشین که صحبت بد  
 کرچه پاکی ترا پدید کند  
 افتاب بدین بزرگه را  
 ذره ابر ناپدید کند  
 و طریق فرمان برداری مرحق تعالی را موقوفست



بر متابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه ذکر کرده شد  
**قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوا سنة نبيكم الله**  
و هیچکس بخود بی قلا و زنی پی باین راه نتواند بر دین  
بصورت شخصی که طریق فرمان برداری از پیغمبر  
صلی الله علیه و آله و سلم موخته باشد و بدان عمل کرده  
بفوائد آن مخصوص گشته و از ممالکت و هم شکست  
و ارسته بسر حد عالم علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین  
رسیده و در طریق بارشاد و مجاز گشته باشد و  
او نیز دیگری را بهین طریق بجمال رسانیده و این شخص

نیز دیگری را بهین طریق بجمال رسانیده و همچنین طریق  
متابعت مرتب باشد ازین زمان تا بحضرت چنانکه  
ذکر کرده شد و این شخص از علماء ربانیه بود پس  
بر همه کس واجب است که دست ارادت  
در دامن هدایت او زند تا نوح صفت رخت حیوة  
ایش را ازین طوفان اعدا بموقف نجات رسانند  
زیرا که لطیفه انسانی را چون بسر حد عالم بشریت آوردند  
از منفعت هزار حجاب و صد و چهل هزار حال گذرانند  
تا بواسطه خاصیات این حجب و احوال لبانهای



که درت در پوشانیده شد پس او را از عالم اول  
 غفلتی واقع شد بدینکه تا از آن عالم او را غفلت  
 نشود بدین ظلمت اباد بدن او را علق و آرام نشود  
 پس لطیفه انسانی که درین عالم ظلمانی مترازا  
 یافت او را جندن ترا سپاه و لشکر و ملازمان  
 و خادمان ظاهر گشت از قوای معنوی و اعضای  
 ظاهر این مجموع را و طیفه در موسم مقرر گشت  
 و هر یکی در پی مقصود خود افتادند مثل اصناف نفسیه  
 در کامرانی خود و لطیفه انسانی را در فرمان خود آورده

روح او را

درین مدت عمر سرجه مراد او بود آنگاه که دند  
 پس محبت در جمع عمر لطیفه انسانی را بندگی  
 نفس و موافق نمود و حواس ظاهریه نیز درین  
 بعالم ملک انواع تعلقات گرفت تا این حاسما نیز  
 در پی مراد خود بحال رسیدند و بسبب این  
 که در آن کسل و غفلت اطراف او را گرفتند و دروازه  
 شهرت آن دل که گاه گاه در و ظهور جذب و بیاد عالم  
 غیب می بود بواسطه موانعت بانا قصاں روزگار  
 از خویش و پیوند و ما در و پدرو زن و سرزند

لطیفه انسانی در غایت  
 دوری افتاد و



۳۰  
و محبت خلق و مال و جاه مسدود گشته و از  
عالم غیب مطلقا فراموش کرده و این که در آن  
تمام مجمع گشته چهار رکن معنی آنرا مکرر ساخته  
و بواسطه این که در آنها جاذبین نزار عقبه مهملکه و امراض و علل  
در راه او پیدا شد پس مکرر ذره عقل دارد و باید بداند  
که این جاذبین نزار عقبه مهملکه و امراض و علل که در بطن  
او پیدا شده بخود نتواند دفع آن کرده و هر چند کسی بعلم  
طب و عمل آن دانا باشد که گفته اند رای العلیل  
عیل بس واجب باشد که خود را بطیب حادث

علی شناس سلیم الحواس است تا تشخیص مرض او  
کرده و دفع خشکی و مرض او کند و آن طبیب شیخ کامل  
است که علم و عمل او چنانکه ذکر کرده شد میسر است  
صلی الله علیه و سلم رسد طالب باید که دایم این  
سعادت را از حضرت حق مسألت نماید و زمین  
باطن را از خس و خاشاک انکار و اعتراض بدین طایفه  
پاک گرداند و لیکن در اول طلب حیاط تمام نماید  
و طاهر شیخ صورتان دیوسیرت که **بیت**  
از شیخ و مردشان چه پرسید



و جمال و خند بعرش و کرسی  
 فریفته شود و خود را میقد و امایشان سازد که این  
 ضایعان مضیع و راه زمان و نیکو و اخوان  
 شایین اند و منتظر باشد تا تخم ارادت از خرمین  
 که ام صاحب دولت در مزرعه باطل او می افتد  
 چون حق تعالی بصفت مریدی خود بر باطن آن بند  
 تجلی کند و در خاصیت مریدی و صفت ارادت  
 یکی از مشایخ طاهر کرد و چون او را بیاید و داعیه توبه  
 کردن در باطن او پیدا شود زود سعی توبه کردن کند

که در طریق هیچ عقبه ازین دشوار تر نیست که پس توبه  
 در اینجا پیش آید که آیا این شخص کامل است یا نه و اگر  
 مست آیا ما را استقامت است یا نه و اگر استقامت  
 بود آیا حواله من بدو بهجت است یا نه و اگر حواله من بدو  
 بود آیا این وقت توبه من است یا نه باید درین  
 وقت داعیه را مددکاری تمام کردن و زود ممر  
 شیطان را بسد توبه مسدود ساختن که شرط  
 اعظم سلوک راه حق اینست و چون توبه کرده شود زود  
 تمام دفع شود باید که درین امر کبھی مشاورت نکند



که اکثر مردم از نقصان خود منع آن خواستند کرد و  
 چون تائب گشت به بشارت التائب من الذنب  
 لكن لا ذنب له از ملوثات عیسان پاک کرد و  
 بعد از آن در حرزات آن حضرت حق سآید و اگر  
 جوان باشد بحکم التائب التائب جیب الله  
 حق تعالی جیب خود را از جمع آفتها نگاه خواهد داشت  
 و اگر پیرست بفرموده الشیخ التائب عتیق الله حق  
 تعالی از او کرده خود را بخاری گناه مبتلا نخواهد  
 ساخت و باسد العصمة والتوفیق **فصل**

ب

**سیم** در بیان اطوار سبعة و معرفت معتادین  
 ارشد که الله بنوره که چون طالب در حصین  
 بمابیت شیخ کامل مکمل در ایدار حبیب صبح محذور  
 محفوظ گشته و از لذوات صحبت محفوظ شده  
 بتابعیت معتاد قدم در عالم سلوک نهاده اولاً اجراً  
 قابلی را که طور طور اول است مؤدب با داب  
 شریعت ساخته در ع طریقت پوشیده و سلاح  
 توفیق بسته بر مرکب هدایت سوار گشته قوامی بنی  
 را که از حاصیت ترکیب ظاهر شده بود همه را

درین



در زمان آورده سرسنگ و ار بود و نابود خود  
 را در باخته بطور نفس در آید و قوی حیوانی و سببی را  
 مسخر کرده اند به جمع صفات زریه نفسیه را بصفت  
 حمیده مبدل ساخته و متغلبان آن ولایت را منزه  
 ساخته و اسباب ستم اعدا بر انداخته و پادشاه  
 ظالم نفس را گردن در غل کشیده بر جبین امر او زنگ  
 او داغ ذل کشیده نهاده و حجب نفیسه را تمام طی  
 کرده قدم در طور دل نهاد و بعد از آن در حجب ولایت  
 غلبی بر آورده فضول و غفلت از دل دور ساخته

اخلاق مرضیه را تمام شسته پر و بال خوف و رجا  
 در موای اوصاف حمیده پرواز نموده مراتب قلبیه را  
 تکمیل کرده و استار او را مرتفع ساخته باقلیم طور سر  
 در آید و در اینجا تجلیات آثاریه و مکاشفات  
 و مکالمه و مناجات مشرف شده از ولایت دنی  
 اقلیم برخوردار گشته قطع التفات از اغیار کرده  
 بر طور نورستی بر آمده سر ذره از ذرات وجود  
 ایشان در جوش و خروش **رب اربنی انظر الیک**  
 آمده و از اینجا سر مست و ار بطور روح در آید و در اینجا



بدوق مشاهدات و تجلیات افعالیه و نجات  
 عنایات و نعمات هدایات از خود بیخود گشته  
 بدخود نمایی از خود باز کرده شاه بازوار پروازی  
 کند و قفس ملک و ملکوت را بشکند و خود را بجا  
 طور خنی حتی افکند و در اینجا تجلیات تعلیه جلالیه و جلاله  
 متلذذ گشته بعواطف لطیفه و خواطف قهریه تربیت  
 یافته در ملاقات و مواصلت بروکش آیند و هر خطه  
 بجاذب الهی نوع دیگرش بر باید جام انانیت  
 بشکند و بساط انانیت طی کرد و و ناکاه تن عیب

ازین

از پیش رخیزد و ستر که بایسی دور شود عاشق مهور  
 که آن حقیقت انانیت قطره صفت در بحر مواصلت  
 کم کرد و در طور غیب العیب عبارت از نیت و آنجا  
 سیر سالکان و طیران عارفان را در مکر نماند نیت **بیت**  
 قطره جون در بحر کل افتاد و شد فانی ز خویش  
 اسم اعظم خواند کرد او را و بحر بی کران  
 و این مقام را مقام محفوظیت خوانند چون سالک  
 راه حق باین مرتبه رسد بشیران سعادت و مجرآن  
 شهنشاه ولایت از کمن عواطف الهی بکلم **ذکر فضل**

یوسف مرشد



در همه آفاق ندادند که الا ان اولیاء الله لا خوف  
 علیهم ولا لیسئم **خبر** و این نداد در جمع کائنات  
 بکوشش موش مرشی که رسیده ناقه کشته پنهان فرود  
 از درات ان موجودات بی اختیار او را دوست دارند  
 و از بنجا و اصلا آن خبره قسم شود چنانکه حضرت شیخ  
 کبیر قدس سره فرموده اینست که و اصلا ان اقدس  
 احدیت من بعض الوجوه بر سه قسم اندکی و اصلیت مستغ  
 و ان اینست که همیشه مستغنی است در جناب حق و  
 مرکز او را بر جوع نیست از آن حال دویم و اصلیت که

بجرت م

ممكن م

دریم

در سیر مراتب و مقامات و حالات بقیه که او را از  
 اصلاح مانده است رجوع میکند با اختیار خود بجهت اشکال  
 ان احوال و مقامات از او اصل ممکن گویند و سیوم  
 و اصلیت که متصف بصفات الهی گشته بجهت تکمیل  
 دیگران باذن الهی بسوی خلق باز گرد و این را  
 کامل مکمل گویند اینست مرشد حقیقی که میخوانند خلق را بر  
 راست بس و اصل اول اقدار انشاید زیرا که  
 او جان در بحر احدیت مستغنی و مستهلک است  
 که او را بخود اگای نیست با دیگری چون تواند پذیرد

۵



و رسمونی کرد و اصل دویم از جهت رجوعش  
 فی اذن الهی همه تمام با بقی علیه از مقامات نیز اقد  
 را نشاید زیرا که او سوز خود از فراز و نشیب  
 راه اطلاع نیافه دیگر را چون تواند بر بهر **کردن**  
 فراز و نشیب ره از ره روان کرم پرس  
 که پیش مرغ هوا گوه و دشت یکسانست  
 و اصل سیم که فی الحقیقه از نواب و خلفاء ابنیاء  
 علیهم السلام که **الشیخ فی قلوبهم کالنبی فی امته** در شان  
 این طایفه است ایشان اقدار است یزد و بعد از آنکه

طفت

خلعت نیابت پوشیده به تحمل ناقضان و  
 ارشاد مبتدیان باذن الهی رجوع کرده بر تخت **طحا**  
 نشسته حکم ایشان در جمع ممالک نافه گشته که **حلب نام** **کشت**  
**امته تبتون یا نیر نام** مقام ایشان شده است و نتایج  
 دوستی در ایشان اثر ملاحظه شود ششم از آن  
 نتایج درین مختصر در سلب بیان آورده است **الله اول**  
 است که هر آن بنده را که حق سبحانه و تعالی دوست  
 گیرد او را از انبیا حسنی او برگزیند چنانکه در حق علیه السلام  
 فرموده **وَلَقَدْ اصْطَفَيْنَاكَ لِبْنِي** و دیگر آنکه جمع بندهگان



خدا زمانیل زمین و آسمان او را دوست دارد  
 بی اختیار کما قال الله تعالی **ان الذين آمنوا وعملوا الصالحات**  
**سيجعل لهم الرحمن وداوا** ای سید حدث لهم مؤوده تیفی  
 القلوب من غیر تعترض منم لاسبابها یعنی  
 یعنی زود باشد که پیدا آرد حق تعالی از برای ایشان  
 در دوما جای دوستی را بی آنکه ایشان را در اسباب  
 آن مداخل باشد یعنی ایشان را درین امر هیچ اختیاری نباشد  
 و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نیز چنین فرموده است که  
**ان الله اذا احب جندا** دعی جبرئیل علیه السلام فقال

انی احب فلانا فاجبه فنجبه جبرئیل علیه السلام فیا دمی فی  
 السماء فبقول ان الله قد احب فلانا فاجبه فنجبه اهل السماء  
 ثم یوضع له القبول فی الارض **ترجمه**  
 مرا کنس را که کرد دوست رحمن  
 با مرحق کبیره دوست جبرئیل  
 ندایی در دود اندر سموات  
 که قرب حق بگرد آن بند تحصیل  
 پس آنکه در زمین ماند قبولش  
 محب او شود از آن جمله بی میل



یعنی پر تو محبت الهی مران بنده را بر سرش که تا بد  
 بی اختیاران بنده را دوست دارد و دیگر آنکه مبرا  
 کرد و از جمع صفات رزلیه و محلی شود با جلاق حمیده  
 و اختصاص باید بشرط است با صراط سقیم و نون  
 دن قویم که مستلزم اجتناب از مکروهات و منای  
 و اقرباب با و امر الهی و مجانبت از اشتغال  
 باطل و عدم اومت بر اداء فرایض و نوافل است  
 تا حق سبحانه و تعالی با و او بحق بشنود و به بیند  
 و بگیرد و بگوید خبا که پیغامبر صلی الله علیه و سلم از

شکرات

از حضرت عزت حکایت می کند ما تقرب الی مسرئیل  
 اداء ما اقرضت علیه ولا يزال العبد تقرب الی  
 بالنوافل حتی اجبه فاذا اجبته کنت له معا و بصرا و لسانا  
 ویدا و رجلا فی یسمع و بی یصبر و بی یظن و بی یطیش  
 و بی میثی یعنی نزدیک نشده است بس سج نزدیک  
 شونده هیچ وسیله مثل وسیله اداء فرایض همیشه  
 بنده نزدیک میشود بس سبب نوافل تا وقتی که دوست  
 میگردم او را پس هرگاه دوست گرفتیم او را میباشیم  
 از برای او گوش و چشم و زبان و دست و پای



و زبانی پس می شنود و بمن می بیند و بر میگوید  
 و بمن میگرد و بمن میسرود دیگر از نایب محبت الهی  
 ان باشد که بنده نزهت سبحانه و تعالی را دوست  
 دارد و جمیع احکام الهی را تعلق برضا کند خواه نعمت و  
 عطا و خواه شدت و بلا که بندگی عبارت از عنایت  
 جنانکه از شیخ حیدر قدس سره پرسیدند که بنده  
 و ما الهیة فقال می الرجوع الی البدایة کمال  
 الاطاعة یعنی خود را مودب با دایب شریعت ساخته  
 بوظایف بندگی قیام نمودن و در طریق متابعت

و فرمان برداری خدا و رسول سقیم بودن و در  
 عملها مداومت بعزیمت کردن و از بود و نایب خود  
 در گذشتہ تسلیم رضای حق بودن و قطع التماس  
 از اغیار کرده پای عمت برکنج قناعت مانند که التماس  
 کثر لا یعنی اللهم اجعلنا راجین بقضائک صابرس علی  
 بلائک شاکرین لنعمائک مشتاقین الی لقاءک شوقین  
 الی جنابک ربنا احسن عاقبتنا فی الامور کلها و آخرنا  
 من حسری الدنیا و عذاب الآخرة بحسبنا و  
 شفیعا محمد و آله و اصحابه الطاهرین برحمتک ما یرحم  
 الراجین

بر  
نوعی



۴۰  
فصل چهارم در بیان آداب و شرایط  
سلوک بدان ارشدک الله بوره که اول شرطی که  
بر سالکان واجب است متابعت است و این  
متابعت سه قسم است اول متابعت حق سبحانه  
و تعالی است یعنی اطاعت احکام و اوامر و نواهی  
حق تعالی کردن و خود را در مقام عبودیت داشتن  
و جمیع قضای او را رضی بودن قسم دوم متابعت  
رسولت صلی الله علیه و سلم یعنی در جمیع امور تعبدیت  
شرح کردن و بستنهای سید انبیا مواظبت نمودن

و غایم شریعت را شعار خود ساختن و بعضی از آن است  
موت است که در ویش از مشایخ ما مورند که در  
شبانه روزی جهت حفظ اوقات بآن عمل نمایند  
اول آنست که چون در ویش نماز صبح گذارد و بخواند  
او را در فحیه و سوره یس بوجه تمام بملاحظه معنی مشغول  
شود تا آفتاب براید آنگاه چهار رکعت نماز آن  
گذارد و بعد از آن دو رکعت نماز استسحار گذارد  
و بعد از آن این دعا بخواند که اللهم انی استخیرک بعلمک  
و استقدرک بقدرتک و اسألك من فضلک العظیم



فانك تدر ولا اقدر و تقسم ولا اعلم و انت

علام الغيوب اللهم ان كنت تعلم ان فعلی و قولي و عملی

و شغلی و صحبتی مع الخلق فی هذا اليوم شرلی فی دنی

و دنیای و معاشی و عاقبه امری فاصبر فمعهنی و امرنی

عنه و اقدر لی ان یخرجیث ما كنت ثم رضنی به ربك یا

ارحم الراحمین و بعد از آن در گوشه بنویسند مشغول بشد

تا وقت جا شت شود و انگاه شت رکعت نماز است

جا شت گذارد و بعد از آن اگر هم لابدی داشته

باشد بان قیام نماید لیکن دست را بکار و دل را

خبر لی فی دنیا و دینا و معاش  
و عاقبه امری فاصبر فمعهنی و امرنی  
عنه و اقدر لی ان یخرجیث ما كنت ثم رضنی به ربك یا  
ارحم الراحمین و بعد از آن در گوشه بنویسند مشغول بشد  
تا وقت جا شت شود و انگاه شت رکعت نماز است  
جا شت گذارد و بعد از آن اگر هم لابدی داشته  
باشد بان قیام نماید لیکن دست را بکار و دل را

را بیار و در دنیا که گفته اند **رباعی**

سر رشته دولت ای برادر کبف آر

و سر کار نامه بقیلت گذار

اندر همه جا بنامه کس در همه حال

میدار نهفته چشم و دل جانب یار

و چون زوال شود چهار رکعت سنت زوال گذارد

و بعد از تسنن و فرض نماز پیشین دو رکعت سنت

تطوع نوشته گذارد و بعد از آن سوره الفتح بخواند

و چون وقت نماز دیگر در آید پیش از فرض چهار

ادای



رکعت سنت عصر گذارد و بعد از ادای  
 فرض او را در عصر بخواند و بعد از آن در گوشه  
 بذكر مشغول شود تا وقت شام در آید و بعد از ادای نماز  
 شام دو رکعت بقای ایمن و دو رکعت نماز  
 تحفه الرسول و شش رکعت سنت او این گذارد  
 و بعد از آن سوره اذا وقت بخواند و اگر شیخ درین  
 وقت حاضر باشد در صحبت شیخ بنشیند و الا بذكر مشغول  
 باشد تا وقت نماز ختم شود و چون نماز گذاردن ختم  
 اول چهار رکعت سنت عشا گذارد و بعد از ادای آن

سه بار بگوید تو کلمت علی الملک الحی الذی لا یموت  
 فیجان الله و الحمد لله رب العالمین بعد سه سجده  
 نهد و پنج بار بگوید سبح قدوس رب الملائکه و الروح  
 و سر بردارد و آیه الکرسی بخواند و باز سجده کند و بین  
 تسبیح رانج بار بخواند بعد از آن دو رکعت نماز  
 سنت شفع نشسته گذارد و چون از نماز فارغ شود  
 سوره الملک بخواند و بگوید یا بخت خود رود  
 و چهار رکعت نماز تسبیحات گذارد و در مسکوت از  
 ابن عباس رضی الله عنهما چنین روایت میکند که



پیغامبر صلی الله علیه وسلم گفت که ای پسر عم من بدان و  
 واکاه باش که بیان میکنم ترا و میدهم ترا و دولت  
 میکنم ترا کفارت کننده ده حضرت کناه ترا که هرگاه  
 بکنی تو این را آمرزیده شود مگر ترا کفاره ترا اول ویرا  
 و آخر ویرا و کس نه ویرا و نو ویرا بی قصد ویرا و بقصد  
 ویرا صغیر ویرا و کبیر ویرا بی قصد ویرا و بقصد ویرا  
 پوشیده ویرا و آشکارای ویرا امکه گذاری تو  
 چهار رکعت نماز و قرائت کنی تو در هر رکعتی فاتحه  
 و سوره پس هرگاه فارغ شوی تو از قرائت

کوی

کوی تو در حالتی که قائم باشی سبحان الله و الحمد لله  
 و لا اله الا الله و الله اکبر یا زده بار بعد از آن  
 رکوع کن بس کبوی تو این کلمات را ده بار بعد  
 از آن بر دار خود را از رکوع پس کبوی این  
 کلمات را ده بار بعد از آن افضی بر زمین در حالتی که  
 سجده کنند باشی پس کبوی تو این کلمات را  
 ده بار در سجده بعد از آن بر دار خود را از  
 سجود کبوی زمین کلمات را ده بار و یکبار بر سر  
 بسجده نه و کبوی بعد از تسبیح این کلمات را ده بار



و سر خود را از سجده بردار پیش از آنکه بر خیزی و بگویی  
 مر این کلمات را ده بار و جلوه که بعد از سجده است  
 و خواندن تسبیح در روی در مذبح امام شافعی است  
 رحمه الله اما در مذبح حنفی رحمه الله است که بر خیزد  
 و پیش از فاتحه پانزده بار بخواند پس آن تسبیح بنماید  
 و پنج است در هر رکعتی اگر بتوانی که گذاری آن نماز را  
 در هر روزی یکبار بگذار و اگر نتوانی در هفته و اگر  
 نتوانی در هر ماهی و اگر نتوانی در هر سالی و اگر نتوانی  
 پس در جمیع عمرت یکبار بگذار و بعد از آن بگر

مشغول

مشغول شود و آنگاه که تواند ذکر گوید اگر قدرت  
 دارد و پهلوی بر زمین نهد که اصل آنست که در ویش  
 شب نشینی عادت کند و اگر ضعیفی یا مرضی یا مانع  
 شرعی داشته باشد پهلوی بر زمین نهاده قدری خواب  
 کند بی آنکه خوابگاه راست کند و هرگاه بیدار شود  
 بر خیزد و وضو سازد و دو رکعت سکرانه وضو  
 گذارد و بذكر مشغول شود و چون کمالت و ضعف  
 غالب شود ~~شهرها~~ بگذارد که خواب کند تا مثلث اخیر  
 شب شود آنگاه دو از ده رکعت نماز تجمیع گذارد



و باز بزرگ مشغول شود تا صبح صادق و مد بعد از آن  
 سنت نماز باشد که در دو صد بار این تسبیح را  
 بگوید سبحان الله و مجده سبحان الله العظیم و مجده  
 استغفر الله زیرا که در حدیث پیغامبر صلی الله علیه و آله  
 و سلم فرمود است که کلمات خنیان علی اللسان  
 جبینان عند الرحمن ثقیان فی المیزان سبحان الله و  
 مجده سبحان الله العظیم و مجده و این روایت  
 صحیح بخاریست اما در بعض روایات دیگر لفظ  
 استغفر الله نیز هست و بعد از آن فرض باشد

بگذارد

بگذارد و باز بهمانستور با و را در اوقات مشغول  
 شود و اینست نسق و طریق ضبط اوقات در ویش را  
 در غیر خلوت و غلت اما در وقت خلوت آنچه  
 تواند در ذکر زیاده سازد و آداب را رعایت  
 کند چنانکه ذکر کرده شود است الله قسم سیوم ثواب  
 شیخ است یعنی خود را فدای راه شیخ کردن و اراد  
 خود را در اراده شیخ محو ساختن و جمع اقوال و افعال  
 و احوال شیخ را عین حکمت دانستن و منقاد امر و  
 نهی شیخ بودن و در انکار و اعتراض شیخ بز خود



نشن تا از تیر خدایان این کرد و این است ثلثه  
 که ذکر کرده شد سکنجین مزاج باطن مالکیت تالذت  
 این شربت در مذاق جان او نشیند و جو و سلوکش  
 اصلاح نه پذیرد زیرا که شرط اعظم در سلوک اهل تصوف  
 رعایت ادابت است که التصوف کله آداب باید دانست  
 که ادب با حضرت حق نسبت بحال مردم میباشد  
 و عوام را فرمان برداری بود و خدای تعالی را  
 واقف و حاضر دانستن در جمع امور و خواص را  
 جمع امور بد و مفوض دانستن و پوسته متوجه او

بودن و سرچه رسد از و دانستن و بدان  
 خوش و مت بودن و خود را در وفای ساختن  
 و ادب بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم  
 در جمع احوال بقرع و نیازمندی از روحانیت  
 ان حضرت مدد طلبیدن و جمع سنتهای او  
 عمل نمودن است و ادب با مشایخ طریق است  
 که چون داعیه طلب و محبت در دل او پیدا شود  
 بواسطه صحبت با درویشان یا بمطالعه و شماع  
 سخنان ایشان یا بی واسطه اینها باطن خود را



از انکار و اعتراض پاک کرد اند و واجب دانند  
آن طلب و محبت را بدگر و ن تا دم بدم زیاده  
کرد که حضرت پروردگار این کوسر را بخرم  
دل خاصان خود نیند از وزیر که محبت حق سبحانه  
و تعالی سابق است بر محبت بنده او را چنانکه گفته  
یجیم و بیسونه بلکه گفته اند که رحمت که فعل حضرت  
حق سبحانه و تعالی سابق است بر فعل بنده  
اول محبت است چنانکه گفته شد و دیم تو بیت  
چنانکه فرموده شمس تاب الله علیهم است و بوا یعنی توفیق

توبه داد ایشا زانا توبه کند سیم رضاست که  
رضای حضرت حق بنده را سابق است بر رضای  
بنده از وی چنانکه فرموده رضی الله عنهم و رضوعنهم  
یعنی خشونند شده است خدای از شما که خشونند  
اند شما از وی و گفته اند که ممکن نیست که بنده حضرت  
حق را دوست دارد و او بنده را دوست ندارد  
بلکه محبت حضرت حق تعالی بنده را غالب است  
بر محبت بنده او را زیرا که هر صفتی از صفات او  
بر وجه کمال است همچون ذات او پس هر که



خواهد که بداند که حق سبحانه و تعالی اورا دوست  
 میدارد و یانی نظر بدل خود کند اگر دل خود را محب  
 حق سبحانه و تعالی بابدی زد و بداند که حضرت  
 حق تعالی اورا دوست میدارد و الا فلا حب که  
 گفته اند جوینده اران نه که جویمان تو نیست  
 و جویمانی داکه ترا جویم است و همین مصنوع ترا  
 مولوی در مشنوی فرموده **مشنوی**  
 هیچ عاشق خود نیاید وصل جو  
 که نه معشوقش بوجویم او

بیل

میل معشوقان نماندت و سیرت  
 میل عاشق باد و صد طبل و نغیر  
 لیک میل عاشقان لاغر کند  
 میل معشوقان خوش و بافر کند  
 میل معشوقان دور رخ افروست  
 میل عاشقان اورا سوخت  
 هر که عاشق دیدش معشوقان  
 کو بسبب است هم این و هم آن  
 چون درین دل برق مهر دوخت



اندازان دل دوستی میدانم که مست

در دل تو مهر حق چون شد دو تو

مست حق را بی گمان مهر است تو

سج با بک کف زدن نماید بدر

از یکی دست تو بی دست دیگر

ولی ولا زاده لبر است که جان

جمله معشوقان شکار عاشقان

شکمان که آب جویند از جهان

آب هم جوید و بی عالم شکمان

تشنه

تشنه می نالد که کوای آب کوار

آب هم نالد که کو آن آب خوار

جذب آب است این عطش در جان

ما از آن او و او هم نه آن سا

ناله سک در ریش بی خدایت

ترا که سر راغب ای سر سر ز نیست

حاصل آنکه سر که او طالب بود

جان مطلوبش بدو راغب بود

شرط دیگر آنکه خوردنی و پوشیدنی را از وجه



حلال ساخته حد وسط را در خوردن و پوشیدن  
معی دارد و بر ریاضت و مجاهده بقدر طاقت  
خود سعی نماید که لایکف الله نفسا الا وسعها ورد  
مطالم کردن واجب دانند اگر ممکن بود و از بید  
رفع آن از حق در توبه و طریقی بیقیمت باشد تا  
خدای تعالی خصم او را راضی گرداند و با وجود کثرت  
گناه از رحمت حق نا امید نباشد و در قبولیت  
توبه ثابت قدم بایستد که ان الله سميع العليم  
الرحيم بلكم جناركم في الجاهليتة جناركم في الاسلام

کنز

گفته حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بنوا خلاص  
آینه ضمیر خود را از کدورات انکار شیخ تجلیه  
فرماید تا عکس صور اعمال ظاهر شیخ در غلطی  
و آنچه طیران قوت مدرکه او با وزر رسد او را  
حواله حکمت فرماید و عدم ادراک آن حکمت <sup>مغفل</sup> بقصلا  
خود حمل نماید و الا شیطان ازین دروازه در آید  
و در شهرستان دل مرلخطه زمره انکار بر او آید  
و بسوی بادیه نذا فراق مینی و بنیک را شن نماید  
لغو و باسه من ذلک جنامه خضر علیه السلام مکنت



موسی را علیه السلام وقتی که موسی بر طایفه اعمال او  
 اعتراض میکرد که لست تطیع معی صبر اما از جنان  
 شد که گفت **افراق بینی و بینک سائنگ تابدل**  
**مالم تیطع علیه صبر** او دیگر آنکه مبتدیان از انجمن  
 اقدام می باید نمود و در دلیری از مصاحبت شیخ  
 در دل او ممکن کرد که باں سبت با شیطان  
 محاربه ورزد و بصدق تمام در مددکاری  
 درویشاں استمام کند و جمع جوارح خود را از ناامان  
 نگاه داشتن التزام کند و سرجه بخاطرش رسد

بر خود نماند شود  
 تا عطف شیخ ص

زود زود مکنوید تا دلیر مگردد و چون شیخ از سخن  
 پرسد بر خیزد و جواب گوید مگر وقتی که شیخ گوید  
 بر میخیزد در حضور شیخ مراقبه نکند و چشم بر هم نهد زیرا که  
 مبتدی سرجه مبتدیان از صورت شیخ نخواهد بود و صورت  
 شیخ را پوسته در دل مصور دارد و در صحبت دایم  
 متوجه دل شیخ باشد و در حضور شیخ نباید خندید  
 و سخت نباید گریست و نوافل موروده را نیاید گذارد  
 و از پیش جبراع و آفتاب نباید گذشت چنانکه  
 سایه او بر شیخ افتد و اگر مشکلات خود را خواهد که شیخ



پرسد اول از باطن شیخ اجازت طلبد و در وقتی که  
 مردم نباشند و شیخ در مقام انبساط باشد بر خیزد  
 و جنین کوید که اگر در وی شی را پنجن مشکل شود از زبان جن  
 گذرد و هیچ چیز با خود نسبت نکند تا بخود درستی  
 مبتلا نگردد و هر چه شیخ کوید در این الحاح کند و از  
 تکلف دور و آذین تکلفی حد وسط رعایت کند  
 و همیشه سعی کند تا با اعمال و افعال مقبول طبع شیخ  
 گردد و در مجلس درویشان از بالانشینی دور باشد  
 و خیال مهتری و اندیشه شیخی نکند که زودش این

اندیشه با بطل الساقیلین اندازد و این خاصیت  
 از مجربات این صفت است و در موضعی که شیخ  
 بر آنجا نشسته بود پاره آنجا نهند و بی وضو دست  
 بر جابه و مصلای شیخ نهند و جایی که پشت بطرف  
 شیخ شود هر چند شیخ حاضر نبوده نشینند تا وضع و یاری  
 با همه کس شمار خود سازد و توجه بمندی وسط  
 با شیخ باید و منتهی با حق و در وقت مصافحه بغل  
 گرفتن شیخ و درویشان غالب دستها بر پهلوهای  
 خود نهادند بر بغل ایشان در آید و در وقت دعای



زود روی از شیخ و درویشان کمزور اند و قدمی چند  
 باز گویند و در آخر لفظ سلام گویند و سر واقع  
 و خواب که میذار شیخ خود پنهان ندارد که معیار  
 حال مرید و واقعه او بت و پیشخ خود چون و چرا  
 بگوید که سخن اکابر دین است المرید اذ قال مع  
 شیخه لم لا یفلح ابدا و در وقتی که بصحبت یا بخلوت  
 یا خانقاه در آید پای آمده بر زمین ماند و در اینجا  
 باز نور از کند تجویز در وقتی که درویشی را ذوقی یا بوی  
 دست دهد از تنخ و غیره از حرکات که وقت

بر هم زود شود خود را نگاه دارد که اگر ملاحظه  
 آن نکند بغیر و با سببیم آن باشد که مرچه عزیز  
 را او بود بر با و رود و با خلق نیکوکان باشد  
 و با سبب حکم یا کینه و حسد باشد و در مجلس سخن  
 آسته در گوش کس نکوید تا اهل مجلس در کان  
 بدینغیتند و هر کسی که پیش او یاد کند تحسین  
 و تعریف او باید گفت و در سوال رجوع بندد  
 که سوال از غیر حق حرام است و اگر ضرورت  
 داشته باشد کتب یا مزدوری مشغول شود



و بایاران کلا تر بخدمت و احترام و بایاران  
 برابر بر ببط و کثاده رویی و با خوروان برقی  
 و شفقت باشد و همه کس را از خود بهتر داند زیرا که  
 بر کناه خود مطلع است و بر کناه دیگری نه  
 و در ابتدا خا موشی پیش خود سازد تا گوهر معنی  
 در صدف دل او پرورش یافته بحال رسد  
 و بعد از آن اگر و انا بود نصیحت از بیجا کس در بیغ  
 مدارد و در مجلس قضاة و سلطان و حکام و جهال  
 و عوام نرود و از اهل دنیا و مبتدعان و زمان

وامردان

وامردان دور باشد و نام خود را در خطوط  
 قضا بشت کند و از اهل لغزه منارت جوید و ببعث  
 و تعویض خلق خود را متغیر سازد و گوید من نفس  
 خود را میدانم که حضرت شیخ فرید الدین عطار جنس فرموده اند  
 مدح و ذمت گرفتاروت میکند  
 بت گری باشی که او بت میکند  
 و اگر لغو ذبا به توبه او شکسته شود فی الحال آن  
 رخنه را بند توبه و استغفار محکم سازد و اگر  
 از شیخ خود دور بود روی خود سوی شیخ کند

بدر  
اختیار کند



و با خیال شیخ توبه کند تا محبت شیخ در دل او بود  
 امید قبول توبه است و علی الدوام سعی نماید تا راه  
 را زودتر قطع کند که آفات راه بسیار است  
 و در اول طلب که حرارت غالب است اصلا از  
 صحبت و ملازمت شیخ خود جدا نشود و در ریاضت  
 و مجاهده کوشش نماید که چون نصیر کند و در حرارت  
 و ذامت او فتوری شود راه رفتن بدود شود و شود  
 چون جزئیات نکات و دقائق ادب بسیار  
 بود و بر او ان همه حرام محض نمیدانند و اما آنچه خلاصه

لایق

آداب

آداب بود از کلام شیخ انتخاب نموده درین  
 رساله مسطور گردانیده شد تا در ویش ان بتوانید ان  
 مخصوص کشیده هر چند بنظر بصیرت بینا تر شوند  
 دقائق آداب را بیشتر ملاحظه کنند اما ادبانی که در پیش  
 رالابدیت و بی ان هیچ کار سلوک میسر نمیشود  
 ادب است چنانکه انرا رحمانی و محسنی انوار  
 رحمانی آن عارف معارف سبحانی واقف است  
 صدانی ناطقه خوش سرای عاقر مدحش شده  
 لاجرم آغاز کرد و زمره اخقصار را

مشاهده



اعنی مخدوم مطلق و مرشد محقق عالم کلام ربانی  
 مرشد طریق سمدانی کمال الملک والدین شیخ حاجی محمد  
 انجوشانی ضاعف الله عمره ابدان  
 که بود نادی طریقی و لا در سلک نظم آن  
 آداب ربیان فرموده اند **نظم**  
 کرجه بسیار است آداب طریقت ای جوان  
 عمده آنها بود این شت کاد جریان  
 وحدت و ذکر و وضو نفی خواطر ربط قلب  
 صمت و تغلیل و رضا شرط سلوک پاکان

بدان نصر که الله بطفه که سالک تا باین نشت شرط  
 متصف نکرد و او را عبور بر مراتب علویه و سفلیه  
 دست ندهد آداب اول جس حواس است و این  
 ادب ادم صفتی است علیه السلام زیرا که مادام  
 که در بجه حواس ظاهریه پوشیده نکرد و آداب  
 حواس معنویه مستوح نکرد و چنانکه مردم تا در خواب  
 نشوند و حواس ظاهریه معطل نکرد و حواس باطنیه بیج  
 چیز در خواب نه بید و جس حواس را دو شرط است  
 اول وحدت تا در جایی تنها نشیند تعلق آواز



ظا سر بریده نشود و دویم محل قابل و آن خلوت  
 است که جای یک کس است بود که در وقت نماز  
 گذارون در زحمت نیفتد و تار یک باشد تا حواس  
 متفرق نشود و بعیر از ادای فرایض جماعت و تجدید  
 وضو دیگر از خلوت بیرون نیاید و چون ازین حبه  
 بیرون آید با طراف و جوانب نظر کند و جلوسین را  
 وزود در خلوت در آید و این چنین حواس احتیاج  
 بآن نیست زیرا که از خاصیت تجلی ذات دل ایشان  
 همیشه محیط محبت حق متفرق است و ازین دوام

نظر بحال مبتدیانست  
 اما کلازا در حوس  
 حواس

ایکاسی ایشان را حاصل است پس این طایفه می توانند که  
 وحدت را در کثرت و خلوت در انجمن نگاه دارند  
 و با وجود این اگر بخلوت و عزلت قیام نمایند سبب  
 زیادتی سعادت و دولت بی نهایت گردد اگر  
 بتدیان باین عمل نمایند و خود را موحسدا نمایند در  
 انجمن در آیند زود باشد که روی دل جانب مردم  
 کند و سر رشته سعادت را کم کند ادب دویم  
 دوام وضو است و این ادب ادریس نبی است  
 علیه السلام باید که یکدم بی وضو نباشد زیرا که

ایکاسی



دوام وضو شعار مومنانست چنانکه پیغامبر صلی الله  
 علیه وسلم فرموده است لا یحافظ علی الوضوء الا المؤمن  
 رواه مالک . باب وضو با شستن در همه اوقات  
 تا از نور دل متن باشد . باب وضو کس مواضبت کند  
 غیر مومس که پاک دین باشد . و چون وضو کران شود  
 باز وضو کند که وضو سلاح مومن است چون بی سلاح  
 بود یا سلاح او کند و تیره شود دشمن بر او غلبه نماید اگر  
 مرفوضی را تجدید وضو کند بهتر باشد اما مبتدی را  
 در وقت خلوت جس حواس از تجدید نافع تر است

باید دانست که جمع عبادات را نوریت و علامت  
 قبولیت عبادات دیدن ان نوار است ادب سوم  
 تعلیل طعام است باید که در تغیل طعام حد وسط را مرعی  
 دارد که خیر الامور او وسطها تجنص درین امرست زیرا که  
 عمل بطرفینش سبب نقصانست در دین و اگر بسیار  
 خورد کمالت و کمالت و غفلت بار آورد و این  
 سبب باز ماندگی میگرد و از عبادت حق و اگر  
 بغایت کم خورد سبب ضعف و سستی بدن گردد  
 باندک مرض یا عارضه فراج او از کار بنیفته و این



و از عبادت باز ماند و آنها که تعلیل را بر تبه رسانند  
 که اندک نخورند یا هیچ نخورند آن فعل ناقص است  
 شیخ باید که ایشانرا از آن مقام بگذرانند اما باید که  
 از نیم شش وعده در شبانه روزی زیادت  
 نخورد و کمتر از نوبت سیر و این ادب از حضرت  
 عیسی است علیه السلام و ادب چهارم خاموشی است  
 و درین ادب فواید بسیار مندرج است چنانکه  
 گفته پنجاه مرتبه صلوات الله علیه و سلم من صمت تخی و این ادب  
 ذکر مایه پنجاه مرتبه علیه السلام در ویش باید که

مدنی طفل هفت باشد تا بعد از آن در معارف و  
 حقایق بر دل و زبان او مکتوف گردد و در حین خلوت  
 باید که جز با خادم سخن نکند و او را هم اگر ضرورت  
 باشد و بجز به معلوم شده که چون در ویش در وقت  
 خلوت سخن گوید فتور و مقصود در ویش او پدید آید  
 و اگر خواهد که عرض واقع کند اولی آنست که نصف  
 اول شب بعد از نماز ختم عرض کند و چون بدر خلوت  
 شیخ رود بنشیند و بسم الله الرحمن الرحیم بلند گوید  
 پروده در خلوت شیخ را بالا گیرد و از راه باطن



اجازت طلبد و اگر شیخ تسخیر کند آسته دست  
 بر در خلوت شیخ نهد یا صبر کند یا شیخ در خلوت  
 باز کند انگاه سلام کند و گوید چمن و جنن دیده شد  
 و گوید که جنن دیدم و در وقت انقباض شیخ  
 سخن کوتاه کند و در واقع هیچ کم و زیاده نکند که  
 بدترین کلمات در ویش را در وقت که گفته اند  
 شیخ همه کلمات را مریداً عفو کند مگر دروغ را و شیخ او را  
 بطرف و قهر و صریح و کتایه از ان بگذراند و اگر بگذرد  
 از مریدی او بگذرد که گواه قابلیت مریدم قول و

و در وقت انقباض  
 احیاط تمام کند

نفس

نفس  
 چون قول راست نبود فعل هم راست نبود و او را  
 هیچ کمال میسر نخواهد شد و این خاصیت بر معلوم  
 ان ضعیف شده است ادب پنجم دوام ذکر لا اله الا الله  
 است زیرا که سلوک راه و رفع حجب که گفته شد از  
 خاصیت مداومت این ذکر میسر شود و این ادب  
 موسی کلیم است علیه السلام و باید دانست که  
 سالک راه حق حقیقت انسانیت و سلوک  
 گذشتن او بود از حجب ظلمانی و نورانی  
 که در آمدن حاصل گشته بود و چنانکه ذکر کرده شد



و این سعادت میسر نشود مگر بد اومت این ذکر  
 بشرایط اول آنکه توبه کرده باشد و سبب  
 بدعت کامل مکل دوم آنکه ذکر را تعلیم از صاحب  
 کمالی یافته باشد که ان غرز در ارشاد مجاز باشد  
 و صاحب خاصیت باشد سیوم در محبت و اعتقاد  
 بیشخ خود تمام بود و دیگر از شرایط ذکر آنست  
 که مربع روی قبله بنشیند و سر و دست خود را  
 بر سر زانوهای خود نهد و از برای ارواح مشایخ  
 سلسله وار برای سلامتی شیخ خود فایده بخواند و

و برسد کانیات عیده فضل الصلوة و اکل التیحات  
 ده بار صلوة بگوید و از راه معنی از مشایخ سلسله  
 استعانت طلبد و از معنی شیخ خود مدد طلبد  
 و سر پیش آورد و لفظ لا را از ناف خود بالا کشد  
 و سر راست کند و لفظ آله را سر بسوی دست راست  
 خود اندازد و باز لفظ ال را از جانب دست راست  
 کشد و لفظ الله را بطرف چپ فزواند و اثر از آن  
 بدل رساند و جدا که نفس خود را می تواند  
 نگاه داشتهن نگاه دارد که بعضی جاهاست که



مطلقاً توجه دل و نگاه و اشک <sup>نفس</sup> بر خدا مترفع میشود  
 و بعضی دیگر بنی و اثبات ذکر و صورت شیخ را  
 نیز مشاطه آورده زیرا که در وقت توجه بدل شیطان  
 یعنی قصد او می کند که آن توجه را قطع کند و سوسه  
 آورد و دفع آن مابست حضار شیخ بود پس اولی  
 آنکه در آن سره بر ذکر خیال شیخ را پیش خاطر  
 آورد تا شیخ نیز گواه بود بر صدق طلب او و  
 آن سوسه نیز منقطع کرد و معنی ذکر نیز پیش  
 خاطر باید داشت که مددکار در طلب معنی ذکر است

و مراد معنی اصطلاحاً چیست نه لغوی که از باب طریقت  
 بران اتفاق کرده اند که این معنی فایده مند تر است  
 و ان اینست که میخواهم هیچ خسر مگر خدای را و نسبت  
 سالکان این معنی تفاوت بود چنانکه اولی فی  
 مراد است و دوم نفی مطلوب و سوم نفی موجود  
 فی الظاهر و الباطن یعنی اول نفی خواش کنند و این  
 نسبت بجال بتدیان است و چون خواش  
 او مستقی شد نفی مطلوب کند و این نسبت بجال  
 موسطان باشد و چون مطلوب مستقی شد



بعد از آن نفی موجود کند یعنی هیچ موجودی نیست  
 در باطن مگر خدای و این نسبت حال منتهی است  
 باید که بدل و زبان ذکر گوید والا بر نوع که تواند گوید  
 بشرط آنکه نفی و اثبات را مرعی دارد و اثر هر ذکر را بدین  
 رساند مثال ذکر کرد و از سبب آن برخوردار شود و  
 سبب در آنکه اکثر مبالغان این راه و عارفان آگاه  
 ذکر لاله الا الله را اختیار کرده اند نسبت که این ذکر  
 افضل از ذکر است چنانکه در سنن ترمذی و ابن ماجه  
 آمده است که گفت رسول صلی الله علیه و سلم که افضل

دایم  
 و اگر حضور وحدت داشته  
 باشد ذکر را چهار ضرب گوید

الذکر

الذکر لاله الا الله یعنی فاضلترین ذکر لاله الا الله است  
 و سبب افضلیت او از سایر اذکار آنست که  
 در لاله الا الله چهار فضیلت است اول آنکه مثل اسم  
 بر اسم ذات و این سبب آنست که چون این کلمه را  
 در یک پله ترازوی میزنند سر چند در پله دیگر از کفایت  
 که ما دو ل شکر است نهاده شود با اسم الله معاومت  
 کند چنانکه مفهوم میگرد و از آخر حدیث بطاقه که گفته  
 است پیغمبر صلی الله علیه و سلم که گران نمی آید  
 با وجود اسم الله چندی و فضیلت ثانی آنست که

قیامت



تکرار این کلمه سبب غالب شدن محبت حق است  
 بر محبت بنده غیر و این غالبیت سبب نجات بنده  
 است از ضرر محبت ماسوی الله و فضیلت ثابته است  
 که او دلالت میکند بر نفی شریک و این نعمت  
 ایمان شریعت که سبب عصمت جانست و مال  
 در دنیا و سبب خلاصی است از خلود در نار در دایره  
 و از این است که گفته اند دست ترین دکار نزد پروردگار  
 این کلمه است زیرا که اعظم بعض ذنوب نزد حضرت  
 علام الغیوب شرکست که حق سبحانه و تعالی

با وجود وسعت رحمت و رحمتی وسعت کلماتی در  
 مغفرت برین طایفه مسدود گردانیده و بر ماسوی  
 ایشان مفتوح جا که فرموده ان الله لا یعفر ان  
 یشرک بولیعفر ما دون ذلك و درین کلمه قطع و منع  
 این کلمات قبیح است زیرا که این کلمه دلالت میکند بر وجود  
 و بر وجود او و ثبوت جمع صفات کمال و سلب  
 جمیع صفات نقص و فضیلت را بعد از آنست که تکرار  
 او بشرایط مذکوره نزد ارباب طریقت منفتح  
 ایمان شود و نیست که مقصود و مطلوب همه سالکان است

وجود او



و فضیلت اولی و ثانیه اگر چه شرکت میان او و  
 میان سایر ادکارا ما فضیلت ثالسه و رابعه خاصه این  
 ذکر است که از هیچ ذکر ی آں حاصل نمیشود پس  
 این کلمه ازین دو جهت افضل ادکار باشد و نیز  
 در مصاح و مشکوٰۃ آمده است از شرح سنت  
 که گفت مغا مبر صلی الله علیه وسلم که موسی علیه السلام  
 گفت ای پروردکار من تعلیم کن مرا ذکر ی که یاد کنم  
 بآن ترا گفت بگو لا اله الا الله پس موسی علیه السلام  
 گفت ای پروردکار من همه بندگان تو میکنند

ان را

این را و من میخواهم خیری که مخصوص کردانی مرا بان  
 گفت ای موسی اگر منت آسمان و ساکنان او را  
 و منت زمین و ساکنان او را بناده شود در یک  
 پله ترا زو و این کلمه را در پله دیگر بر این پله ده  
 ما زال الله الا الله یعنی کران تر آید از ان ما و باید دانست  
 که این کلمه توحید را کلمه طیبه میخواهند و فایده کلمه طیبه  
 آنست که حضرت حق سبحانه و تعالی توحید ما و احد  
 کند و زیرا که او واحد است در ذات خود محتاج توحید  
 کسی نیست بلکه فایده توحید راجع است به بنده که بنده



بگفتن این کلمه مومن و موحد میگردد و از عذاب خدای  
 تعالی امان می یابد چنانکه فرموده است لا اله الا الله  
 حصنی و من دخل حصنی فقد امن عذابی و ذکر از این  
 کلمه را تا شایر عظیم است و صفات قلب و ظهور غیبیات  
 و تجلیات حق سبحانه و تعالی و ازین جهت است  
 که مشایخ طریقت قدس اسرار هم این کلمه را اجتناب  
 کرده اند از میان سایر اذکار و سالکان و متوجهان  
 ذات اقدس را بتکرار این کلمه مع شرایط مذکوره امر فرموده  
 ما انوار قلبیه و معارف یقینیه بطور اید چنانکه گفته **رباعی**

در حق

بر تخت وجود سر که شانش است  
 اورا سوی عالم حقیقت راپست  
 سر نور یقین که در دل اکا است  
 از گفتن ذکر لا اله الا الله اپست  
 و حکمت در آنکه مشایخ سلسله قدس اسرار هم  
 این ذکر را بجا ضرب اختیار کرده اند آنست که  
 چون حضرت حق تعالی مجوعه انسانی را بطور رسانید  
 نور و طمیت در وی آفرید و هر صفتی از صفات  
 کامله و ناقصه را در محل مخصوص ظاهر کرد ایند و چهار دشمن



در خدا و بداشت اول سوار که عدو و لاسوتیت و در دماغ  
 انسان جای اوست و دعوی خدای می کند و دویم  
 نفس را که عدو و جبروت است که وزیر و معاون سواست  
 و تختگاه او بر طرف راست است یوم شیطان که  
 عدو ملکوتیت که وسوسه و اغوای او در ملکوت انسانیت  
 که دم بدم باطاعتت در ملکوت انسانی می کسب تراند  
 و جای طرف انسل انسانیت و چهارم دنیا که عدو  
 ناسوت است که پوسته در چشم مردم خور آراید و مردم  
 را از راه بسد و جای او انسل از شیطان است و چون

بدست مرشدان است کند دنیا را پشت پای ریزند  
 و سه دشمن دیگر را که شیطان و نفس و سواست  
 یعنی ذکر منتفی سازد اول لفظ لا را که از ناف  
 تا سینه می کشد نفی شیطان میکند زیرا که شیطان  
 در محل وسوسه از ناف بسینه می آید یعنی و وسوسه  
 میکند و چون سر سبوی راست افکند نفی صفات  
 نفسیه میکند و دفع قواعد هوا که بحسبیت مدتی در وجود  
 انسان او دعوی خدای می کند و چون نفی آن سر سپه  
 دشمن واقع شود باز سر راست ساخته بصفت



استقامت موصوف شده شتاق و اراد  
بود و نابود و پاره و پخته سر بطرف جب فرومی اندازد  
یعنی هر چه در سرداشتم از هوا و سوس و تنای خیال  
سهم را در طلب و توجه بکنیزم و با ثبات اله نفعی  
جمع ماسوی اله کردم چون بدین نسق بگذرد اوست  
نماید زود باشد که اثر آن بطور اید حق تعالی  
از عالم غیب بر دل او درمی کشاید و فتوحات  
غیر نامتاسیه با و روی نماید و اگر چه بواسطه فتور و قصور  
ایام مر جبه طور آثار و یر نماید در طلب سعی بیشتر نماید

وروی دل از ذکر نگردد اند ما خسر الدنیا و الآخرة  
نگردد که در شان این طایفه در کلام مجید بخدیو و  
تمتید و اردست قال الله تعالی **وَمَنْ أَعْرَضَ عَن ذِكْرِي**  
**فَأَن لَّهُ مَعِيشَةٌ ضَعُفًا وَنُحْشٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى**  
و ادب ششم نفعی خواطر است و این ادب حضرت  
ابراهم است علیه السلام و این شرط از اصول  
شرایط است زیرا که تا خاطر را از ماسوی پاک  
و خالی سازد ذکر را در و تاثیر نباشد  
در و ن خلوت دل را ز غیر دوست خالی کن



که سلطان درون می مدوخل و حشم برون  
 و چون شیطان در وقت توجه بعبادات  
 زیاده سعی نماید تا سالک را متفرق سازد باید که  
 بمنع آن مشغول شود و آینه در از کمافت اغیار  
 خالی و فرک کرده اند تا عکس جمال محبوب در شاه  
 نماید که مرططه معشوق بکوشش موش عاشق مذا  
 در می دهد که دل از اغیار خالی کن جو غم ما کوی ما  
 داری نظر بر غیر ما ممکن جو بقتل روی داری  
 پس شرط سالک همیشه نفی خواطر او از ما سوست

ایمن بودن از تسویلات و عوایل عن خطاست  
 ادب معتم ربط قلب است و این ادب یوسف  
 صدیقت علیه السلام و بحقیقت رعایت  
 آداب همه صحت این شرطت و مراد از ربط  
 قلب پیوند دولت با شیخ زیرا که سلوک سالک  
 بی این سلاح از شماتت نفس و شیطان در  
 آب و گلست و عبور او بر مراتب مقامات  
 علیه و مراتب مشکک و این سعادات همه موقوف  
 بر پیوند دولت که بواسطه بسیاری محبت مرید

جلیه



۷۰  
بپیر شیخ دل او با دل شیخ پخته است و از هما  
وسواس و خذلان وارسته است هر چند عظمت و  
کمال شیخ در دل مرید بیشتر پیوند دل محکم تر و هر چند  
پیوند دل محکم تر و هر چند پیوند او فیض و مستوح از  
جانب معانی شیخ بیشتر زیرا که تا جو یار باطن  
مرید در یاری باطل شیخ پخته نباشد از آن آب  
قطره درین جو یار رسد پس هر چند آن نه بقدر دریا  
زد و کمتر از امواج آن سرباب تر و هر چند مرید  
بدرجه کمال رسد همان احتیاج باقیست که بی پانی

معنی

و ذکر نیکوای مقام قرب نتوان رفت باید که اگر شیخ  
صد بار مرید را رو کند مرید پیوند دل محکم تر سازد و اگر  
صد بار و پیر مرید را جزدان بود که یک روز مرید شیخ را  
زیرا که شیخ کاملست و رابطه او نیز کاملست و از  
مرید ناقص و آن با بزرگ اعراض بریده شود و لغو باشد  
من نه الحال که اگر همه انبیا و اولیا بتدارک آن  
سعی نمایند او را اصلاح نتوانند کرد پس مرید باید که همیشه  
بر رعایت اداب و ربط قلب و ترک اعراض  
مشغول باشد تا از مها لک خذلان وارسته



۷۱  
بدرجه کمال انسانی رسد اللهم انی اسالک کمال الطلب  
واعوذ بک من ترک الادب ادب ششم ترک  
اغراض و دوام رضاست و این ادب با روت  
نبی است علیه السلام چون درویش میداند که قرآن  
کلام حق است و سچ خبر صادق تر از حضرت رسول  
صلی الله علیه و سلم است یعنی اس ایت نظر کند که  
حسبنا الله و نعم الوکیل است و همه خیر و شر را از  
حق تعالی داند و با لم و تفرقه خاص و عام نکین نشود و صبا  
بود که و السعیب الصابرين و جمع امور خود را بشیخ

تذویض کند و مرجع شرح فرماید بنده و زمان او بود و در  
فایده و حکمی داند و اگر از تصور بیش خود را شیخ خیری  
بیند که آن پسندیده او نباشد از احواله نقصان بیش  
خود کند **مشهور** از یرسین ز خویش بدین  
مرسد که رسد کما خود بین هر چند که عیب بیش مند  
نقصان همه سوی خویش چون حال مریدان صفت  
فراتر از کوی معرفت کشت از صحبت پر بر خورد زود  
سرمایه صحبتش دهد سود و فی الجمله مرعوضی از اعضا  
طاهره و باطنیه را ادبیت با حق باید که آن حضور در غیر



۷۶  
آن ادب است تعالی نماید چنانکه ادب چشم نظر شیخ  
و درویشاں و آیات و احادیث و پوشیده  
داشتن از عیوب خلقان و نامحرمانت و ادب  
زبان ذکر و خواندن قرآن و نصیحت یاران از مالایی  
نگاهد و اشک است و ادب کوششیدن امر  
و نهی است و سخنان حق و دور بودن از سخنان  
باطلت و ادب دست بزدل و ایشارست و  
کارهای حسیر کردن و ادب پای بعبادات  
و بطاعات و بمواضع خیرات اقدام نمودن است

و ادب دل توجه بحق تعالی و شناختن اوست و اصل  
ادب در ویشاں شیخ است که هر عمل مشروعی که وجود  
او را از نیار نمندی نیست و کم میکرد اند و میبست عظمت  
شیخ را در دل او می افزاید بدان عمل مسایر زیرا که سیدین  
فیض و مستوح بدرویش موقوف بر آنست که کمال عظمت  
شیخ در دل او جای گیرد **و حالت** در نصیحت طالبان  
تخصیص آنهایی که دست انابت بامید اجابت بگذر  
حق جل و علا بر داشتند چنانکه ارادت بدامن اضعف  
زده این نصیحت بادم شمارا که او ان کتاب با سباب



بجات را غنیمت شمرد و غزایم شریعت مصطفوی را صلح  
 عیبه و سلم شعار خود سازد و در توزیع اوقات با قنات  
 طاعات و عبادات و ملازمت او را وثاقت قدم  
 بابشید و از صحبت و سخنان باقصان روزگار دور  
 جوید و دوام ذکر و اکامی و کثرت مجاهده و وقت می کماله  
 است تمام نباید وقت نیام و کثرت صیام در امام منتم  
 شمرید که زود باشد که از برکت و خاصیت این از عالم غیب  
 دروازه بر شهرستان دل شما باشد و کوشش سوش دل شما  
 و جسم دل بیسنا و زبان او کویا شود و هر لحظه از نجات

طاعات

مفضات الهی لدنی میداش جان شمارسد و بالهامات  
 سبحانی و واروات رحمانی میان حق و بنده مکالمه  
 شود و بنور مکاشفه مشاهده جمال محبوب معاینه شود  
 و از علم الیقین و حق الثمن و عین الثمن ایمان درست کرده  
 در دایره مومنان ایام مستی در آید و الانفال عشر  
 میوه غفلت بار آورد و آب ندامت بعد از آن نوش  
 مزارد و این طوماری که در دیار ما و راه الهی نشکر کرده اند  
 زود باشد که او را در سم نور دیده در استیلم دیگر اندازند  
 همچون کبریت احمر مردم او را طلبند و کم یابند و جان نگران



مهابت بر راه طلبش در آتش حرانی سوزد و از او آری  
 نیابند و در مرز مانی اهل آن زمان از کمال غفلت جنس کمان  
 می برند که مثل اولیا را سابق در زمان ایشان نیست  
 و از دریافت صحبت این طایفه محروم ماند و کرب  
 حیوة را در حجه غفلت میراند این محض شقاوتت زیرا که  
 ایشان غافل اند از آنکه این طایفه مرچه یافته اند از متابعت  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم یافته اند و راه متابعت مرکز  
 منقطع نیست و اسما و صفات پروردگاری که مری اولیا  
 سابق بوده است همیشه باقیست و در ولایت بسته

خطام

نیست و قابلیت انسانی نیز موجود است پس مراکنس که  
 عاقلست می در یابد که با وجود این اسباب اسما و صفات  
 پروردگاری مرکز معطل نخواهد ماند و حق تعالی در مرتبه  
 از از منته بند را مخصوص تربیت ذات و صفات  
 خود گردانیده و بلا پس نیابت در پوشانیده مطهر  
 هدایت میگرداند و همان حالات و کیفیات که در خاصیت  
 که از اولیا را سابق بطور می آید از و نیز بطور می آید پس  
 همه آدمی را واجبست که همچن کس را در زمان خود  
 طلبند زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است که

و مقاصد



من لم يعرف امام زمانه فقد مات ميتة جاهلية و چون  
 او را بيايد دست ارادت در دامن او زنند ما از خواب  
 طریت و تاج حقیقت بر خوروار گردند و در روز قیامت  
 در آتش ندامت نوزند در ویشانی که درین سلسله  
 پای طلب متد ساخته اند بجهت تمام سعی نمایند که آنچه مشایخ  
 سابق را در سایر سلسلهها بدستهای مدید میسر شده در ایشان  
 این سلسله را با بندگان زمانی آن دولت میسر شود انشاء الله  
 تعالی و بالله العتمة و التوفیق اللهم شتتنا علی نبج الاستعانت  
 واعذنا من موجبات الذنات یوم الیوم بنی مینا محمد وآله رحمن

کردیم

کردیم نصیحتی جایز ان تا سعی کنند با دل و جان  
 این بود کمال و غبطه خواستگاران کیشم ترا ذکر تو دین  
 تر کن که رساله را بخواند یک فاتحه بارسانند  
 یارب که برش بلطوا حسان از در جهان نوبلایسان  
 در پنجم ذی الحجه سه ختمه و عشرين جمعه بود که واقع شد  
 فراغ از تالیف این نسخه در قبه الاسلام خوارزم حرهها الله عن  
 البسایا و الالم و تالیف کرده شد این نسخه را در موضع  
 بیک اواعی که از توابع بلده مذکور است در اواسط  
 شهر شوال فی تاریخ المورخ فی الصدر در خانه شیخ محمد خواج



که از اولاد بد را تایی است و از درویشان صدق آثار  
 و سابقان سعادت یار این ضعف است اللهم اغفر لنا  
 ولو الدینا و لشیئنا و لمن تابنا و باینا و بحسب اهل  
 الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین الحمد لله الواحد

الاحد و الختم بالصلوة و السلام  
 علی محمد و آله



بسم الله الرحمن الرحيم  
 جو پناه امی دل شیطان جم سوی بسم الله الرحمن الرحیم  
 بر عمه حاضر خدای غیب دان ذات پاکش بی شک و بی زبان  
 طوطی جابر اشکزار شکر آو میل دلرا نوا ارا سرگراوت  
 در پیشش خورش را قاصد نشان کی مکنه اور سد عقل و قیاس  
 سر قدم کم کشکارا درش خانم بی خان و مانان در کوش  
 بستدی را اور مانند با کمال منتهی را او دهد قرب وصال  
 ما محبت او سب محبوب همه وصل او مقصود و مطلوب همه  
 لطف او منفتح ابواب طلب واده کام عاشقان خشک لب  
 کز بودی با دوی تو نیستن او کس بزودی ره سوی خوشی

طایبان

بسم خودش در و طلب و جانند هم نه وصل خویش در زمان  
 عالم و ذرات عالم بی سخن در وجود او در یک حرف کن  
 چون خلائق را بقدرت او بند از همه خلق انبیا را بر کند  
 مهربانی را بقومی کرد سر تایا بید از وجود خود حسبر  
 مصطفی را ساخت ختم المرسلین واده علم اولین و آخرین  
**فی نعت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه السلام**  
 احمد مرسل که دین را بطله است مستی کون و مکارا واسطه  
 انکه از لطف خدای ابرش خلعت لولباک امد در برش  
 انکه از حق فرود طاهماشینه سر سبحان الذی اسرینه  
 سووه بر نعین او فرخ فلک خاک ایش سر سیم شکم  
 عرشیا زاووه العین آمده جلوه کاشفات و سین



خانه دین را جز از شرع او  
 او ساصل و جمله عالم فرج او  
 روز محشر دوست در نزد اله  
 عذر خواه امتان بر کنه  
 که بودی لطف او فریاد رس  
 روی جنت را ندیدی بیچس  
 بی نهایت با وصله و سلام  
 بروی دبرال و اصحاب کرام

**ذکر اصحاب سول رضوان الله علیهم اجمعین**

چار رکن کعبه دین جاریار  
 اول آن صدیق اکبر یا غار  
 دیگران فاروق اعظم شمع من  
 رونق اسلام امیر المومنین  
 باز ذوی النورین با جلم حبیب  
 جامع قران وصی مصطفی  
 یار و یکر سرور مردان علی  
 ان کز و مراتب دین شد بخلی  
 چون به پیغمبر دم یار رسد  
 جانشین او بر تیب آمدند  
 که ترا خلق حس شد زین  
 مهران ساز گزین همچو حسین

صالحه عیون

ممنشیمان ممبر بوده اند  
 بر همه اصحاب سرور بوده  
 داده اند اسلام را رونق همه  
 بوده اند آن سرور این حق

**در مذمت رقصه بر سبیل موعظه**

ای که داری بغض را آن در سر  
 زود کردی لقمه کام سعید  
 تو کیستی جیستی ای بوالفضل  
 کاش یکی را زد کنی آن را قبول  
 ما ترا بغضشان ما و منیست  
 ما علی حب تو عین دشمنیست  
 فی خدا راضی ز تو نبی مصطفی  
 دشمن جان تو الحق تر قضی  
 خوش سرا میدی آن شیخی که  
 یلیل بلخ سخن عطار رست  
 اندرین معنی دو بینی بسجود  
 وز معانی عالمی را کرده پر  
 کاشی تو در بند تعصب مانده  
 روز و شب در بعضی در جانت  
 که علی بود و اگر صدیق بود  
 جان هر یک غمزه محسن بود

صالحه عیون

ممنشیمان



۷۹  
 کتب و کتب  
 کتب و کتب  
 کتب و کتب

بشنکی کس کار با خالق گذار  
 باز کرد و از خدا شرمی در  
 راه بین در راه رفتن شکن  
 ورنه بی ایمن روی اندیشه کن

**مناجات بحضرت مجبور و رسیدن بتبرکات مقصود**

ای خداوند زمین و آسمان  
 از تو پیدا پستی کون مکان  
 ذات تویی مثل و مانند الهی  
 جمله عالم بدین معنی گواه  
 از تو پیدا گشته ذرات جهان  
 هر چه باشد ز آشکارا و نهان  
 چون طوورات جهان از تو ترا  
 نسبت هر کس بود با تو درست  
 هر که را پیوسته نسبت با توست  
 با تو پوست و زنج و خویش است  
 اول آخر تویی بی میل و قال  
 ظاهر و باطن تویی در جمله حال  
 نیست از حرف تو بیرون حرفی  
 جمله تو جید این هست و بس  
 قادر ای کاکا تویی دانای حال  
 کرده است این نفس را پایال

نعمت وادی بغایت بی شمار  
 شکر آزا چون کنم ای کردگار  
 واده از فیض لطف لم یزل  
 روح ما را پرورشش درازل  
 چونکه ظاهر شد در بجا آن همه  
 آدم تلج سر خلق همه  
 سایه خود را فکندی بر سپرم  
 خلعتی کردی ز عرفان در برم  
 این منم کلام بوصلم دستس  
 در وجودم جلگی باریت و بس  
 بگذر از ما و من ای دل بر پیچ  
 طالب و مطلوب جز او نیست هیچ  
 که بنودی دست لطفش در میان  
 کی بسویش راه بروی انس و جان  
 نیست از توفیق ربانی غریب  
 این که گشتم و اصل وصل حبیب  
 گشش بوی کوششش سوسوی  
 از تو هر قوت که باشد او جت  
 در باشد جذبه اش رهبر ترا  
 سوی او کی راه باشد مر ترا  
 این غنایت بین که دارد سوی  
 یار باشد و ایما دلجوی ما

این دم ایچو فتنه بودان  
 کرده ام با چویش نصاری  
 بدو شایاردم ناپسیا  
 آدم بر در که توغذ غا  
 در اینم بر خانه بی کس  
 عذر خاتم از کرم عنیم پز  
 در دستم سوی من کی یک  
 بود که یارم زان کده سوی تو راه



در تیره غافلان بخود مبتلا و در صبر و ثبات طالبان در و بلا

ای بعلت افتاده رو رو ب کینفس بر خیزد او را می طلب  
ضایع است از عمر تو کینفس چون رود و دیگر نیاید بارش  
میخوری و میجری چون ام و دد ای درین غافل از حال خود  
مانده در تنگی چون حسرت تو بجا و علم توجیه از کجا  
در ره توجیه سر نه با ادب تا بطلوبی رسی اندر طلب  
چون اجل آید بسای مردخام کی کند سودی ترا این ننگ فنام  
در چنین منزل حسرت تو خسته چون بی روز از دل خود گشته  
بس ملامت باید کشید از خار حش کرکلی وصلی ترا باشد موس  
چون بلا آمد نصیب عاشقان از بلا افزود قرب صا و فان  
آنکه خاصان الهی بوده اند و ایسا اندر بلا آسوده اند

کی گزیدند از جهان مردان مرد جز بلا و محنت و اندوه و درد  
در آمد محنت ما از حبیب این شد از روز از دل ما را  
در دلش ای طالب و صفا در و منداست از ابل و وفا  
اندرین ره که طلبکار آمدی روز و شب پوست در کاره  
نفس خود را از ریاضت کنز بونا تا که خود را از جناب آری بون  
سر که دارد در درون در و حبست از وصل حبیب او ترا  
کر نصیبی او بودی از وصل کی فتادی در دل او این خیال  
در و حوس شد دل جان مرا کرد روشن و ایمان مرا  
کر ناب شد مرد را یک فرود در حقیقت دیو باشد او نه مرد  
در دو غم با یکدیگر آمیختند به بی دروان و او انجمنند



در آمد محرم جان حسنین      زان شدم با ناله دغم نمشین  
 یار هم ده قرب و اکاسی بخود      بیخودی از خویشن اکاسی بخود  
 آتش شوق تو میخوام مدام      تا بسوزم ماسوی الله را تمام  
**در صفت فخر محنت و رونما دل طالب راه محنت و خدمت را بهر حاجت**  
 فقر دریاست موج و عین      ای بساکشتی که در روی شد عین  
 غوص و غواص کامل می کند      ما از در دانه حاصل می کند  
 ممره بیکانه اینجا در میا      کا ندر و توان شدن بی آشنا  
 بیشه پر شور شیر انت این      جای پر بیم دلیر انت این  
 دوزخش از خان و مان ماید کند      خان و مان چه بود ز جان ماید کند  
 این طلسم محنت در دست بربخ      و نذر و از معرفت نهفته کنج  
 محنت عالیت مفتاح طلسم      در گذشتن از جهان و جان و جسم

اندازن در یای پر خوف و خطر      دامنش نوحی بدست آری مگر  
 نوح یعنی رهبر صاحب کمال      محنت او کشتی دریا مثال  
 بی نسیم محنت ملاح و ازار      کی توانی بر بد کشتی بر کنار  
 محنت از در می بجایی میرسد      بی نواهی با نواهی مسیری  
 جیت کام بخش عاشقان      رهبر و مشکل کشای صادقان  
 محنت اندر کار رکن اعظم است      در و مندان طلب را مرسم است  
 که چه محنت راست قهها بود      در مشقتهاش را جهها بود  
 بر محنت قطره را همچون کند      بازوی او کوه را هامون کند  
 که در آورد محنت را بکار      از تیر دریا بر اکنین دروغها

س من



کرد و از نیت کدایی پادشا شاه از بی سستی کرد و کدا  
**حکایت درویش منعم علی است که بواسطه نیت عالی پادشاهی بدو عزا زدند**  
 بود درویشی فستری است مبتلای فاقه بی پادسری  
 بی کسی بی تمنشین بی درم روز کارش ساخته پامال غنم  
 صبح تا شامش نمر نمی نهد شرتی جز آب حسرت در کلو  
 چون شامی داشت و نی جاشی از ضرورت روزه میداش  
 روزه در بر نزارش خاک بیش پس بر بنه مانده که پوشیده اش  
 جسم او زان ستر کو بزمیده نی بر بنه بودنی پوشیده بود  
 خرقه ضد جاک و بالای بند راست مانند درخت لته بند  
 پوششی کامه ز بران درویشی که شردی صد کریان بیش داشت  
 گاه پوشیدن برون میکرد سرز مالی از کریان دگر

با چش حالی نبردی پیش کن دست خواش بر نفس الوون  
 که چه از اندوه فاقه خسته بود تمش راه طمع بر بسته بود  
 کرده کوتاه از همه دست طلب در توکل بسته در راز و زو شب  
 چون بودش هیچ جار دوست میرسد از غیب که ز زقش که کنی  
 در جوارش بود مردی با نیند لقمه او رو و کفش اعنی سیر  
 نیتی داری و قوت نیت غالبامی ایدت کاری ریت  
 پس جزا بر جای نریان بی سوسان و حران نه  
 رو قدم بیرون نه دکاری کن همی امبشل خود یاری کن  
 در ره مردی قدم بگذارش کار فرما نیت عالی خویش  
**متنبه شدن درویش و قدم نیت در راه توکل نهادن**  
 اس سخن گفت و زجا بر خط و در دل درویش نیش کار کرد

حکایت درویشی با پادشاهی  
 بنام درویشی با پادشاهی



هاد دل خود کف آن در نماند بود  
 کین حکایت از زبان غیب بود  
 خرم و کنون قدم بیرون نم  
 پای نمت بر سر کردون نم  
 ممت خود ز نام امتحان  
 تا چگونه کردم از وی کامران  
 پیش خود گیرم کی کار عظیم  
 باشم در جست و جویس سقیم  
 یارم زین روز کار تیره فام  
 یارم زین روز کار تیره فام  
 بخش از خواب کراں بیدار شد  
 بی سر و پا جانب بارار شد  
 ندرتگر بر طرف میگردشت  
 سوی حامی بنا که بر کدشت  
 دید خوش راسته جمعی سپ  
 افت جان سر کی در دلبیری  
 عقل را سر یک ز شوخی ره زده  
 طعه از خوبی به سر و نه زده  
 در میان شان یک عاری فلک  
 و نذر و حوریت گویم یا ملک  
 ناز از حمام بیرون آمده  
 در عرق باروی گلگون آمده

بدر  
بازم

عارضش می یافت بر اهل رهن  
 بمجو خورشید از سپهر جا زمین  
 کرد بر کرد و عماری و لب ان  
 بر مثال ماه و خیل احترا ان  
 چشم می گین حمن آن هوش فاد  
 بمجو کلخن دروشن آثر فاد  
 مضطرب احوال کش کف آه  
 کیست اس کند تب ما بد شاه  
 کنت میگردم من امید و ا  
 خواستگار این نگاه طلع در  
 سم در آن ساعت دو آن نال مه  
 جانب درگاه شاه محمد  
 یافت جاردی و بگرفست  
 بس ساخوشش حن جازوبت  
 با سر خود خدمتی کردن کرت  
 در که شش را صفا و آفتون

**اطلاع ما بین ما پادشاه از حال درویش**

جذوبت دید شاش انجان  
 درکت و در مظهر خندان  
 نوبتی پرسد کان در و کس  
 زنکت و دو کردیش محضود



نایبی را گفتت رو با او بگو      تا که فرمود است این خدمت ما بود  
 آمد آن نایب که ای دیوانه مرد      شاه می پرسد که فراموش کرد  
 مدعیایی که بدلی داری بچوب      هر چه میجویی ریش نه با من بوی  
 گفت دارم دختر شه عا      چونکه پرسیدی بگو با پادشا  
 نایب شه زین سخن در خنده شد      جانب شاه آمد و شمشیر شد  
 شاه پرسیدش که بر کوی وزیر      چیست مقصود و مراد او آن فتر  
 گفت شام مردک دیوانه است      روز و شب افتاده در ویرانه است  
 مرجه او گوید نیارم گفت من      زانکه بوی خون شنیدم سخن  
 شاه گفتا گوی حرفش پاک نیست      زانکه در دیوانها او زانک نیست  
 گفت میکوید که بروم خاک راه      تا کند داما و خویشم پادشاه  
 شه تبسم کرد و سر افکند پیش      خاطرش مانند زین حرفش

کند

گفت کرادمی کن این گفت و گو      کشتن و قطع زبان ما بد بود  
 مشکلی از بهر او پیدا کنیم      این کد را از سر خود واکینم  
**طلب کردن پادشاه در پیش او تدبیر کار او کردن لطیفه گفتن در پیش**  
 خوانده شه پیش خود آن دروش را      مرزه گفتا ر محال اندیش را  
 در حزینه داشت در پیش      کا بخان کم بود در روی زمین  
 گفت با خازن که آنها را بیار      رفت و آورد آن سه در شاه سوار  
 در بر دیوانه مفلس نهاد      خذه زد دیوانه و لب کشید  
 گفت اینها را چه پیشم می سنه      لعل میخوام ز تو در می سینه  
 زین ظرافت منبسط شد پادشاه      ما تبسم کرد و سوی او نگاه  
 گفت سه در در کرا بخچین      اوری با مدعا کردی تیرین  
 بر روی دیگران حکایت را مکن      گوشه نشین و گوته کن سخن



بازدارت بعد ازین برکشیم یازبات ازین سر کشیم  
 درین در پیش بخار دریا باد در طلب در شت سوار  
 شیه جو کنت این حرف را میگویند خواست تند و روسوی دریا نهاد  
 مدتی دیگر با ما قطع کرد تا بدریای سیدان شرمزد  
 رفت و پیدا کرد و ظرفی از نخت بعد از آن صادق و اخلاص  
 کنت بسم الله و با نشت بر لب دریا که آید در بدست  
 در توکل و اشد چون مبلند کاسه کاسه آب بیرون بکنند  
 زانست تمام او در اندک وقتی اب دریا کرد و پیداقتی  
 تمش آورد دریا را بنسیم ساحل از وی کشت دریا عظیم  
 بس که بیرون ریخت آب جای را بر اینین کرد و تک  
 آمد از وی سنگان در چرخ در میان مایان افتاد و جوش

در کت دریا بد لها جین میان مانند سینه زمین  
 اب از دریا جان کم کرده بود کاره پشت نهنگان نمود  
 بود کرد و بجز غواصان بیجا راست کرده خانه از خار جوشی  
 خانه آن مردمان بر روی آب هر طرف در جیح آمد چون جاب  
 کشت دلهای قمران ریش او آمدند افغان کنان در پیش او  
 کز کجا آورده ای بوالعجب حیثت زین کار تو معصوم طلب  
 آب دریا از چه بیرون کشتی مخفی طوفان حبس انجمنی  
 حال خویش و قصه و کفایت کت و کوی شاه و کوه کوه  
 غوطه خوردن غواص دریای خود بخوار و بیرون آوردن مای آب بار  
 چونکه غواصان شنیدند سخن بحر را کنت پس خالی کن  
 بهر تو غوصی کنم ای هوشیار طالع تو مرچه آید در کنار



دست کوتاه کرد در رویش و نشست  
 گفت آمد این زمان کو سر بهت  
 زود غواص لهر ذوقش بود  
 شد بسوی قعر دریا سربلک  
 کرد او غواص سینه کوبتی  
 چون کدشت از رقص او فوصتی  
 بر سر آمد مرد از دریا جوگفت  
 دامنی آورد و مملو از صند  
 کرد قوت طالع مرد سلیم  
 آن صد نه با بود پر در دستم  
 ریخت در و اما او کفایر  
 مرجع پسا زنت ای الاله  
 چون شکستند صد نه تا نام  
 بود در پای شین در سر که ام  
 منت کو مرزاں ساں بر جید  
 بس غواصان دگر انعام کرد  
 و امن افشاند نهاد او در بیا  
 کشت عازم جانب در کانه  
 بار بر در کار رسک گرفت  
 خدمت پیشه کردن گرفتند

خبر یافتن پادشاه از آمدن درویش و طلب کردن درازو

خادمان شاه دیدنش در  
 در زمان برود پیش شخبر  
 کاس پریشان گوی مجنون مدب  
 آنچه ساں زان در طهر سوکت  
 چون شنید این ماده حیرت نمود  
 گفت از کو سر طبیب دار برود  
 نیبان فتنه نژدان فتیر  
 کرد او از سر طرف جمع کثیر  
 کای کدای خون که فیه گو کسر  
 مست این ماریت سر و جان در خطر  
 زس نخ خندید و کردان ذوقش  
 از بغل بی حال که کو سر برود  
 سر در بری بخت دولتش  
 تا قضا از آسمان تمش  
 بخت آن درویش را سر کو سر  
 آمده پندار چشم او شک  
 در کف او خضر و شش درد آنها  
 قطر با بود مذا از آب بقا  
 طالع او راز سینه کو اخری  
 شد قران مهر و ماه و شکر  
 چشم مردم چون بران در باقا  
 در میان مردوزن غوغا فقا



با یکی داد آن کس را که بر  
 برد آن شخص بر سلطان ماند  
 در زمان قتل و زنجیرش را  
 تا بکارش حلیه دیگر کنیم  
 اتفاقاً حکم شاه را از وزیر  
 پادشاه ملک میجوید ترا  
**آن درویش من شاه و ملزم شدن بزود ویش و تعدد بست دختر**  
 پس روان خواست آن دخترا  
 سه برابر و زود که گای خیره  
 روز چهارانه راستش دیده  
 این چهار بست ای عمارت کور از من درودی و آری من

منت در درویش را ناپسند بود  
 کرد بیرون گای شه آخر کوی رستا  
 شاه کفش کرده در زده کرده  
 فنج مسان خنید و چون کل بکفت  
 چون شنید افسانه او پادشاه  
 گفت آن درویش عالی است  
 حیرت وانه خلعتش داد و کمر  
 عقد بست و داد دختر را با و  
 شاه بعد از چند روزی رخت  
 بیک از منت خدای کار ساز  
 اری آن کس را بدش من بند  
 جارا زانها در میان نهفته بود  
 آن اگر فردیت اینها از بخت  
 اس همه در از بخت فرودیده  
 قصه دریا و غواصان کفنت  
 با وزیران کرد با حضرت گنا  
 لاق دامادی این حضرت است  
 ماند بر فرقتش مرصع تاج زر  
 کج خنجر بخشید و کشور را با و  
 از قضا درویش رختش  
 چون که ارا ساخت شاه سرفراز  
 افکند بر کنگر دولت کند

اورده



هر که در سمت میاں لبستوار      شاه مقصود او در کینار  
 ان خداوندی که اکابرند      با مجازی تمان شایده  
 در مجازا کوه همیشه قویب      می شاند بر سر رخسری  
 انکه او راه حقیقتی کند      نا امید از لطف خویش کند  
 بس موسم ای طالب روشنخ      دامن صاحب کالی را بگیر  
 در طریقت ناقص و ابر مباحش      از مجازی ممتی کمتر مباحش  
**کنار در معنی انکه بی نسیم ریاضت ابواب فیض کمال منیکش**  
**و شاه معنی از پرده صورت جمال بی نیاید**  
 طابا لبا که از صفاد م میری      از ریاضت پس جرات میری  
 بی ریاضت کی صفایا بدست      کی شود مقصود اصلی حاصلت  
 در طلب کرد در مندی بود      داروی در در ریاضت مطلب

دست در زمر ریاضت لنتی      کان مار و سیج شمشیرتی  
 که بدانی لذت این زمر را      کی جشی قند و نبات و سر را  
 عاشقا ز اعیش دنیا محبت است      درد مندا زار ریاضت راحت  
 بر نیامد از ریاضت سینه      کوشد گستی تا این سینه  
 صورت تو مست مرا شود      زنگ سستی را رو باید زدود  
 چون درو نبود اثر از بود تو      شاه معنی شود مشهود تو  
 تو برای تنی سستی آمدی      نی پی صورت پرستی آمدی  
 کلک قدرت کرد این صورت کردی      تا ازین صورت بمعنی ره بر  
 چشم بر صورت زده حیران ما      لعبت باز بچه طفلان مباحش  
 تو مین صورت که می بینی      مانه در زنگ ظلامت مینه  
 از ریاضت صفتی خوشیش را      تا بدانی صورت معنیش را



تو من سر داری و کم گو شده  
 باطن با نذر ظلمت و نقصان  
 تا که روی سهر بر هر دی تمام  
 مغز با دام ابروی روی ز پو  
 کر بر و نش او روی زین پو  
 میوه انت را پوست اند پرده  
 در منعت علم و دینوی که در علوم ظاهری کوشیده اند و این باطن را  
 بطل کس ویرا پوشیده اند مغز و قیل و قال اند و منکرار باب حال  
 ای که جد کردی و علم آموختی  
 در مدارس عمر خود را کرده  
 پیموختی جگر بخت و ماغ  
 روز و شب از بهر تکرار سبق  
 و ان منر با عیب بها پوشده  
 منکشف کی کردت اسرار  
 در کز زین فکر بوج ای مرد خا  
 پوستی دیگر بروی مغز او  
 بیش نابی لذت و ذوق ای عزیز  
 پوست را در آتش افکن مغز تو  
 سالها شمع امل افروختی  
 ما را مبهم نماینج حرف  
 کشته بار و تیره از دو چراغ  
 سرفزا کند چشمی بر بون

بحر آریا و وطن بگزیده  
 در وطنه بر نفس و الفضول  
 مدتی با نام ادنی رفت  
 کرده چون جانب اعلاجو  
 آرزوی جاه و منصب در سر  
 از غرور کبر علم ای بوالهوس  
 شانه کرده ریش و قش بکباشه  
 تا عموم خلق از تاجیک و ترک  
 خوش را دانسته علم از همه  
 کر همه را ولاد بغمب بود  
 علم داری و پرار نخوت هر  
 محنت افلاس و غربت دیده  
 کرده تعین ادبایستی قبول  
 ما را وسط سوی اعلا رفت  
 مانده پا در ره عجب و غرور  
 فزود و جانب نفس شطراک  
 پیش تبت مردمان خا و جن  
 در کبر کردنی افزاشه  
 در میان خویش و اندر ترک  
 تا که بنشیننی مقدم از همه  
 مسندت خواهی کرو بر بزر  
 بر فراز کج من پس چون از دی



اثر دنا را بهره از کج نیست  
 کرده از حس ص ای بی رابطه  
 کسب علم از بهره وین کرده  
 و طلب بگذشت عمر و آخرت  
 هوسیان سر خطه کونیند کموش  
 مآذره با است تقابل و قال  
 علم حال رمی شدی معلوم تو  
 علم توان و عمل اس ای و عمل  
 باز میکوسی که بر طبق حدیث  
 راصل کفر است تا که بود بسیار  
 تو سراسر بعضی و چند و چند  
 روزی او غیر حرص و زنج نیست  
 علم را از بهره وین واسطه  
 پشت بسوی کار عینی کرده  
 صرف دنیا شد متابع آخرت  
 عالم و حی حسرتی دروش  
 روز و شب در عینت احوال  
 کی جنب می بود نفس شوم تو  
 شرم بادت از چنین علم و عمل  
 وارث سعادت ام ای جنبش  
 از نفاق و عیب و سمعه و ریا  
 ارث از پیغمبر است کی رسد

اینها را در حدیث  
 آمده است  
 و در حدیث  
 آمده است

فقر

ای درینا مانده عامی صفت  
 غوص بحر علم صوری کرده  
 علم صوری فرع علم مغسوت  
 در ره بعینت سر تا حجب  
 عایمان عارف اندر معنوی  
 عالمان حسد وی اهل الله  
 معرفت کنجیت پر در خوستا  
 اهل دل دانند قدر این طریق  
 بی سر و پایان از جانشسته دست  
 که شده استغرق بحر جلال  
 باطنی پر در جو در بای عین  
 خارج مجتهد ز در پس مفت  
 کوه مغنی مکلف ناوردوده  
 سر که این دانست علم او کوه  
 صورت دنیا و افعال کتب  
 بهره اند از عالمان دینوی  
 خود پرست ما را لمبند و کمر بند  
 جای او در کج و لمانای خراب  
 کا مدرس بحر نذر و او شبح عین  
 روز نمی بخانه توحید است  
 گاه حیران در تجلی حیران  
 در نسیم شوق مردم مهیج

معرفت حاصل کن در اهل ایمان  
 بلکه کلمات اهل ایمان

و از کسب علم و طریقت و شیطان در راهی حقیقت که بتو کار  
 اسما و جلالت و کلمات و کلمات و کلمات



تن قای مطلق جان وصل کج  
 مهر بر لبها و دل در کف و کوی  
 پایی بر جا در طریقت کوه شوش  
 مابکش چون ناله و باخار خوش  
 غایب از نستی و در عین شهود  
 ماسوی اسرار زنده سینے الوجود  
 گوشهای خلوت پر نورشان  
 میدهد از روضه خجستانشان  
 چون گل و غنچه در آن لکش ریلین  
 گاه در بسط اندو که در انقباض  
 در دستان بسیار نه بهر علاج  
 بی تحمل سبوح منصور علاج  
 آنگه از اسرار سما و صفات  
 در تزلزل کاروان اردابست  
 آمده در شاه راه عارسنی  
 سیرشان که در سر و که در خشی  
 کرده چون با دیده باطن تمام  
 جانب اسرار غنسی روده راه  
 هم تخلصشان با خلاق اسرار است  
 هم تصرفشان در اسرار است  
 با صفات روح گفته متصف  
 کلی و جزوی برایش مکشف

نکات

گاه در بری سیاحت مکتبه  
 گاه در بحر سیاحت مکتبه  
 کشتی را که زبانه ارکشت  
 که غرق می را می کیست زنده  
 گاه در راهی ز وادی خطره  
 رسته با اندو شان ابل سفر  
 شاهبازان موای هم تنه  
 سایه پشیمان لوی ای هم تنه  
 با جناح صفت ارطیران کتبه  
 در سماء و ایت العلا جلال کتبه  
 جسمشان اینجا و در سمن آسمان  
 مایلاک و جشان تسخیر خا  
 این چند زانند از ابل حضور  
 هم مکل هم مکل بر قصه  
 عارفند اینها نه از ابل جنون  
 کرده از کوی ملامت سز بر جن  
 طعنه و بار جفای سنکران  
 نمانده بر خاطر ایشان کران  
 بر کف بار تحمل مسانده  
 نی ز کس بر حیده نی ز نجابانده  
 صد نفر از آن خار و خاری اگر  
 نیست ایشان از امده ار حنی

نکات



فله که خون ذلت یافتد      یعنی ذلت یافته لذت یافتد  
 راحت و لذت ز محنت دید یافتد      بلکه محنت عین راحت دیده یافتد  
 بی دل آشیان که خون کرده ز غم      بی تنی کار زده کرده از غم  
 از ترش رویان دنیا نوشاورد      نوش کرده ز سر صبر ناگوار  
 خم کرده پشت از بار غم      همچو کوه اندر بلا ثابت قدم  
 همچو خرم و روشن از انوار خند      سایه سان در نور محو مطلقند  
 ملک دین را رونق از اینان بود      منکر ایان ز بی دینان بود  
 خواری دنیا عزیزان میکشند      بار عقیبی بی تمیزان میکشند  
 گرفتار است فتم نکته کن      اهل عفتی را طلب شبنو سخن  
 دست در دامان نیازان کی      تا بر بندت صحرای صوی تصدیکی  
 در دل از اگر طلبت دردی بود      مجرم دران طالب مردی بود

**ولذا ایضا مد ظله العالی علی منار و الاطلا**

خدا و خدا تو بی دامن عالم      که اندر معصیت بس با یایلم  
 بشد عمر و مکروه سیخ کاری      بحر نصیر و جرم بی شمایلم  
 تو دانی بی سر از نهادم      که اندر حیرت چون حاتم  
 تو در علم ازل خود دیده بودی      مرا با عیب من کجاست دیدی  
 بر آرزوی مرا از نفس جان      ز سر خویشتن خود کردی نگاه  
 بسوی خویشتن را سم نمودی      بشیوه عمل و جانم را از بسوی  
 جو سردادی مرا از ضربان      جدا انداختی از خویشتن و باران  
 بخت و جوی تو سر سوختم      ز سودای تو بس ای بریدم  
 بلا و رنج و خنثا کشدم      که تا آخر با اهل دل رسیدم  
 بدل کنم که رستی از غم و درد      همین است منزل مردانه مرد

چگونه خود بدون ایام ازین غم  
 اگر با من ایکن ازین حکیم



بلا و محنت و غم بیشتر شد      دل آرزو ده من بیشتر شد  
 بلا آمد نصیب عاشق اخر      بلا را عاشقان کشته صابر  
 گشائی کا عزیز درگاه بودند      ز اسرار خدا اکاه بودند  
 تو هم که عاشقی صبر بلا کن      شنویند حسینی را و کان  
 دل خو غرقه اند خون بگردند      که تاملتی ز سر بر و ن بگردند  
 کما در بعضی که اگر یار موافق یابد با او مصاحبت اختیار کند والا  
 تنهایی سیرگزیند  
 بگوشتش اندر ریاضت ای دور      که نایابی مراد خویش ازین در  
 اگر یار موافق اندرین راه      بود سیر از خود و از غم و جاه  
 که او پوسته اندر کار باشد      دل او ناظر دلدار باشد  
 و گرنه زوره تنهایی کیس      کنج وحدت و یکتایی کیس  
 کند از جمله و فرزانه باش      رها کن خویش را دیوانه باش

چنین کتابی باقی نماند  
 شود او را بار و آنگاه پند

مجزه شوز دینی سبوح عیسی      مشو یار جود و کبر و ترس  
 برون اجون خلیل از راهی      رها کن عشق را از بستی  
 جو موسی کلیم از حق پاپی      رسیدی واسطه مردم سلامی  
 بی احمد کند از قاف فوتین      که کرد و مرتفع استناین  
 شوی واقف ز اسماء الهی      ترا حاصل شود سرکامی  
 زبان تو جو کرد و دست از قاف      بود بی نطق و بی سمیت حال  
 خوشا وقتی کسی کن حال دارد      بجا پروای میل و قال دارد  
 بکنند او درین عالم بغیرت      که دیده او هزاران فون کند  
 مرا کنس را که او گیرد در اغوش      بجا سرگزند از وی فراموش  
 که از خوف و خطر یابد آمانی      که زوغایب نشاید بیکر نهانی  
 جلوه دایمی نیست ای دل      جرابانندی درین نیای در کل

بگوشتش اندر ریاضت ای دور



مراد دل اگر حاصل شود زود      ترا یکسان نماید بود و نایب بود  
 مرا کنس را که در دوشین باشد      کجا پروای آن و اینش باشد  
 کسی کور با نباشد ذره در د      نیاید در صف مردانه مرد  
 ساند عاشقی مرد فضولی      بود اندر ظلمی و جوی  
 اگر تو عاشقی شب زنده بدار      دمی غافل شو از نماند زار  
 عروس عشق اگر جلوه دهد      ترا بچو درار و اندرین کو  
 نزار آن لذت از فونش      شود حاصل ز افضال آینه



بسم الله الرحمن الرحيم  
 حمد و ثنای بی حد احدی را که غمام رحمت عالمش  
 بر سحره انام متقاطر شده اصل ازاد در بوستان  
 ارادت بی چون شریعت خرم گردانید و فرج آزا  
 بفحوائی اصلها ثابت و فرعها فی السماء با سمانت  
 رسانیده عجز امید از اینمات عنایت بی غایت  
 علی سرر موضوعه در ارم ربوبیت بشکافید

و غدلیب ازل نوای بحیبهم و یجونه از همه موجوداتش  
 در کدز ایند تا منج ثمره ولادت و منج انوار هدایت  
 کشت و در و دلی آنها بر رسول مجتبی که بشکات  
 شریعتش کم کشکان طلعت با دویه طلب راه پیوده اند  
 و برال و اصحاب او که کوی سعادت از میدان ادب  
 برده اند اما بعد بدان ارشدک الله بوزره که  
 مشتاقان مست و میساران روز الست کبوش  
 موش صوت و ما خلعت اجن والانس الالی بعدون  
 را پستیم کشته بود و چون طوطی روحشان بعد از طی



بساط انبساط فروخ در میان و خسته نعیم با مرجم قدیم هد  
 در نفس قالب مجوس و مایوس کشته مدت مید  
 و عهد بعید در فرمان نفس اماره کمر بسته و غول هوا  
 را معبود و خود ساخته و شیفته عشوه شیطانی اوسیر  
 لذات جسمانی و بنده شهوات نفسانی شده و بجز <sup>خوف</sup>  
 دنیا مالوف و مسرور و بزندگانی فانی مغرور گشته تا  
 ناگاه نسیم عنایت ولیکن الله بیندی من شیاء  
 کجکشن جان او یوزد و آفتاب سعادت باورد  
 نماید و ابواب موبست نعیمی بر غنچه دل او بکشا

هم

بهر

و پینه عقلت از گوش سوی بر آرد و از این غیب این <sup>بشود</sup> نماند  
 تا بادیه در و بیایان <sup>رباعی</sup> نبرد  
 از هیچ طرف راه بدرمان نبری  
 تا برسد نام و کام کامی نیت  
 بوسی ز نسیم وصل جانان نبریک  
 ایگاه نقاب غیرت از طلعت شود جز در مقابله  
 مرآت جمال محبوب نکشاید خط تر از حروف  
 مرادات در کشد و از نسیم و امید و اقبال و او بار  
 دنیا و آخرت آسوده شود و از راه محبت تو را آرد

موش

تورات



در زمین باطن او غیب نفس است بذر شجره سعادت  
 کرده و بیال عمت پر کامل مکل از فراز و شیب  
 طرقت گذر شده مستقیم الحاکم کشته مهر و جلال کشیده  
 لطف و جمال دیده **العلماء و ورثه الانبیاء** و رحمی  
 حیثیت شده بر جمله علل و امراض و مواد فاسده  
 و اعراض مرید طیب حافظ کشته و براتب  
 پنجاه **فوجد اعدا من عباده و نایب رفته من عباده و نایب**  
**علما من کذنا علیا مخصوص کشته خود را پیوند و نایب**  
 از معارج طیران عمت ایشان بهره مندر کرده و در ایشان

سلاطین

سلاطین عرصه ولایت و اساطین بارگاه غنایت اند  
 که همای عمت ایشان جز بر قلعه قاف قربت نشینند  
 و عنقای دولت ایشان جز بر سر دره کبریا قرار نگیرند  
 و شاهبازان عالم وحدتند که اکسیر عمت ایشان اس  
 بیگانگی مردودان با دیده جهالت راز را خالص کرده اند  
 پاکبازان حضرت صمدیت اند که انفس طیبانه  
 ایشان مخدولان تیه ضلالت جبارا به بساط  
 قبول و وفا آرند ایشانند **مشنوبی**  
 جان فروشان بارگاه عدم



خرقه پوشان خانقاه قدم  
 ما بعد ناک اجتهاد هم  
 ما عرفاک اعتقاد هم  
 جنگ در حضرت خدای زده  
 مرچه خراوست پشت پای زده  
 ای عشیریز مرکه قرب سلاطین خواهد تا در حمایت  
 یکی از مقربان پادشاه نرود و برات قرب نرند  
 و بچس مرکه طلبت قرب و محبت حضرت صمدیت  
 خواهد تا دست نیاز در دامن صاحب دولت

ایجن ابریه از روندگان عالم وحدت نرند  
 بمقصود نرسد زیرا که اداب خدمت پادشاه را جز  
 مقربان پادشاه ندانند و بر وقایق اسرار قرب  
 حضرت صمدیت جز روندگان راه اطلاع نیابند  
 و چون عنایت ازلی و سعادت سرمدی بایست  
 مقبلی کرد و طالبان و رخنه فال را با حسنین بری  
 رسانند که هر خطه تخم لطایف نضاح در فرغ و دل طالب  
 می اندازد و سر روز آن تخم را باب و قایق اداب  
 تبقیه میدهد تا بواسطه حسن رعایت و قبول نصیحت و تأیید

و مطلوب

معین



غایت حضرت صمدیت اعمال صالحه و افعال ضریه  
 طالب شمر احوال شریفه و منتج مقامات سینه کرده  
 ریاضت و از بار غایت غیبی در بوستان دل پرینه  
 دیدن گیرد و باطن طالب صادق روح و صفا  
 و اسرار محبت و وفا منور و مصفا کرده و این سعادت  
 بی غایت میسر و محصل گزیده و مکر بهراعات اداب  
 طریقت که سالکان **اکاهیت** سائران مسافت این راه  
 طایران مواسی **الاله** **رال** رازت کسارت سبب  
 عروج بر مقامات سفلی و علویست که سالک را

با نوار ص

بی این سبج مرتبه و مقامی حاصل گزیده و زریا که گفتند  
 التصوف کله آداب چون طالبان بهایت و  
 صادقان عرصه ولایت را بی ضوایای بعضی ای اداب  
 طریقت صبح سعادت از مشرق غایت طالع و مضمون  
 نیکرود و مراینه و اجبت مرا شا زادن تن و رعایا  
 کردن آداب و لیکن بعضی از ایشان از استعداد  
 تیج و استنباط آن نبود و لاجرم لازم نمود که در تحقیق  
 لابدیات اصول **بسیان** آن خانه بقدر بضاعت  
 و قدرت استطاعت مختصر اداب المریدین در **صحنه** بیان

با نوار ص

م



منتش گردانیده شود تا ساکنان خانقاه و سایر اخوان  
این درگاه را دستور العمل باشد و مرتب گردانند  
میشودان نسخه را بر دو فصل **فصل اول** در بیان  
اداب مرید با پیر بدان ارشد که الله بنوره که چون طالب  
صادق در تحت اراده شیخ کامل حاذق در آید  
مراورا واجبست که حرمت اداب پشوای خود را  
نگاه دارد تا در گوشه ضمیر منبر شیخ که پیر مخزن اسرار  
حق و منبع انوار مطلق است جای گیرد تا حق سبحانه  
و تعالی بطبیعی او قبولش کند و بقاصد علیه و مراتب

جلیه مشرف گردد بدانکه نگاه داشتن آداب  
طریقت اصلی است از اصول اهل تصوف آنها که  
امید از گرم کردگار دارند باید که شمه آداب را  
شعار خود سازند که تا امر و زور ویشانی که دین  
معنی تقصیر بسیار کرده اند از شجره عمر خود بر نخورده اند  
باید که این مقدمه بهره خود را دریابند و غدر تقصیر بکشند  
بخوانند امیدست که ایام اوقات گذشته را وجه  
تلافی پیدا آید اولاد بدانکه تا جو بسیار باطن مرید بدین  
باطن سرپوشسته مگردد از قطرات امواج آن

اصل آداب مرید با پیر  
در ربط قلب است  
زیرا که



ندایی باور رسد پس مر جذا آن نه بقدر دریا نزدیکتر  
از طوفان امواج ان سیراب تر چون درویش  
را بطبع باشی مستحکم گرداند درج عبده از عبات  
روز نماز و کند ارادت و بر از جمع مهاکک  
بگذراند بد آنکه اداب مرید باشی نه قسم است  
**قسم اول** ادب خدمت است درویش  
باید که مسلوب الاجتار باشد در نفس و مال خویش  
صرف کند مگر باشارت شیخ و در اول حال  
مقتلانه مگر خدمت بر میان جان مردانه بسند

بجز

و همیشه سعی نماید تا با اعمال و افعال مقبول طبع شیخ  
گردد که نشانه مقبولی است و هر خدمت که با و فرمایند  
بجد و استتمام و اخلاص تمام بدان اقدام نمایند  
و اگر در یک ساعت صد نوبت بر تقیض هم بر تکلیف  
نمایند بی تعب و کلفت با ذوق تمام آزا اقبال نماید  
و در آن حکمتی و مصلحتی داند و هر چند نقص در کار نامی شود  
و خدمات بسیار اندازند یا بد حالت و تحینات  
از سواش در گذرانند شمه در حال ظاهر و باطن  
خویش تغییر راه ندانند زیرا که مرید را در راه همت

و رضای کرد کار و شیخ  
کار را در آن داند  
یک امر را ص

بی



کوزه خوف بود و در جا و نزار نزار شیب و نزار  
 و نزار نزار عبات و کندار بجنیدین خیرش فرو که اند  
 و نزار نزارش بر آرد چون در سایه دولت پری  
 بود پخته و راه رفته و طیب حافظ کشته و در سر  
 عقی مختلف علاج فرماید و در سر جنونی مجونی دیگر نو  
 و باید که سمت بلند دارد و سر از آستان استان  
 بر نزار و با انواع خدمات و اما در و ایشان  
 سعی نماید و در اعراض بر چشم و باطن خویش مبد  
 و از شنج مرجه میزد که بر طبع او کران آید و ناپسندید

باشد

باشد از احواله بگفت و نقصان عقل خود کند که پر کامل  
 هیچ خیر حکمت نخواهد کرد چون چشم باطن او روشن  
 کرد و حکمت و حقانیت آن همه بروطی مر کرد و با همه کن  
 بعزت و احترام و نیکوکان باشد و خود را تسلیم  
 رضای پر کند چنانکه اعمال و افعال خود را در اعمال  
 و افعال پر کم کرد و اندوا کر مشقت و زردی از حدت  
 و غیره باورسد فتور و قصور در خود راه ندهد و در حال  
 مشایخ سابق و عشاق فائق تا ملکنکه **ربابیع**  
 آنها که درین ره دل و جان باخت اند



دست از همه کاینات برواخته اند  
 در کنج غمی نشسته با صد اندوه  
 با درد و بلای عشق در ساخت اند  
 و براق عمت را بلند دارد و قدم صدق در طلب  
 باین عنایت مباد که **رباعی** در راه تو جان دل فدا خواهم کرد  
 این عهد قدیم را وفا خواهم کرد  
 آن دم که سزا خاک بر آرم جو گیاه  
 من روی بصفت صفا خواهم کرد  
 و اگر ظهور غیبات و رسیدن حالات باو دیر

روی

روی نماید در طلب محکم تر گردد و بس نماز و انخار  
 تمام بر درگاه بی نیاز مطلوب خویش را در خواهد که **رباعی**  
 عمریت که بر در تو دارم زاری  
 کرده بیکان سر کویت یاری  
 کرد دولت وصل تو میسر نشود  
 اندر طلبت زارم بی درم باری  
 چون عاشق صادق صحیح الغم مستقیم الحال را **مصراع**  
 مقصود او همین که دهد جان در طلب  
 و تو تن نفس سرکش را بجام ادب رام ساخته



۱۰۴  
پایمال راه خدمت گردانیده و باعث <sup>بهر نیکبختی</sup> قد اطمینان  
فرین و مزکی گشته باشد حضرت ارحم الراحمین فضل  
و کرم **ان الله لا یضیع اجر المحسنین** پرده فضلات و بیا  
که و رات از چشم دل او بردارد و معنی صحت که مطلوب  
جمع سالکانست و مقصود همه طالبان و صادقانست  
باور روی نماید چون طالب صادق را نمیشناسان  
دولت رسانند روی دل از همه بگرداند  
و در استکمال آن که جود و جود بر میان جان بندد  
و اگر گویند را هزار بار با عرضه دارند بگوشت چشم

نگار

نگار و تمنای غم ریاست و زمار خود تصور کند و همه ضعیف  
بر و سهل کرد که دشوار تر بر طبع جزئی تعلقی و بی اختیاری  
ینست و این صفت مرده است این جمله او را مطلوب  
کرد و چون مرید صادق کوی خدمت را بپراق نمت  
بیا روی ادب و جوکان ارادت از میدان <sup>معاذ</sup>  
بر دانه شایسته صحبت پر کرد **قسم دوم**  
در ادب صحبت با شیخ اولاد بدان نورک الله بنوره  
که طایفه صوفیه در ادب حرمت داشتند بران  
لواقعه ایاران مصطفی صلی الله علیه و سلم کرده اند حیث

۱۰۴



قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا لا تقموا بين يدي الله ورسوله  
 چون این آیت نازل شد در قول و فعل یجس  
 ربصطفی صلی الله علیه وسلم سبقت کردی و گفته اند  
 سبب نزول این آیت آن بود که قومی در مجلس  
 مصطفی صلی الله علیه وسلم نشسته بودند چون سوال  
 کردی هر کس در جواب شروع کردی حق سبحان  
 و تعالی ایش زانمی فرمود مرید نیز باید که در مجلس  
 شیخ ساکن و ساکت باشد که الشیخ فی قوۃ کابنی فی الزمیر  
 و هیچ سخن مگویند مگر وقتی که دستوری یابد از حضرت شیخ

تکلم

و پوسته در حضرت شیخ سکوت و سکون از خود ظاهر  
 کننده وجد و خلق و هر چه بخاطرش رسد از شیخ سوال کند  
 تا دلیر نگردد که سبب نقصان رابطه است و باز  
 مانند کی از فیوضات و قوچات باطن نورانی پیر  
 مرخند میت و غطت پر در دل مرید بیشتر فرض و قوچ  
 از جانب شیخ مثر باید که جمیع مشکلات متوجه باطن  
 پیر گردد و اگر مرید در راه صدق صحیح گشته است بر دیده  
 و سمع صدیقی او گردد و الا از باطن شیخ  
 و در وقتی که غیر نباشد بر خیزد و گوید که خین و جان

کشف و سمع  
 و الا از باطن شیخ  
 در وقت طلوع



دیده شد و یا گوید اگر در ویشی را چنین مشکلی افتد از آن  
 چون بگذرد و هیچ خبر بخورد نسبت کند تا بخود پرستی  
 مغرور بگردد و سخن بابش بخان گوید که اثر تو واضح  
 و نیاز از وظایم کرده است نیزه روی و تند خوئی  
 که این علامت خدای است لغو باشد و در وقت  
 سخن گفتن باید که بر پا ایستاده و دست  
 در پیش گرفته باشد سخن گوید که ایشان سلاطین  
 عصه شریعت و اساطین طاعت و شهنشاهان عالم  
 حیثیت اند که در سایه سماوی القدر فری هر فراز گشته اند

ان طایفه اند اهل تحتیں باقی همه خویش بر سپند  
 فانی ز خود بدوست باقی ان طرده که نیستند و سندان  
 سید ابنا صلی الله علیه وسلم فرموده که اتخذوا  
 الایادی عند الفقراء فان لهم دولة یعنی دست بگرفتند  
 و امن دولت ایشان بریند بد رستی که ایشان را  
 دولتی است وجه دولتی و لفظ ان از برای مجیب مسالغه  
 است یعنی دولتی وجه دولتی که آزانهاست نیست  
 و سلطنتی که گوید که آزاغایت نیست پس حکمت ادب  
 باین طایفه ادبیت باحق زیرا که ادب ظاهر



مودیت برلوب بر ادب باطن بحی تعالی  
و گفته اند که چون درویش در سخن گفتن با پر قام  
کند اول از حق سبحانه و تعالی در خواهد تا او را  
موافق دارد و بر سخنی که مودی بود بحسن ادب  
بزرگان دن گفته اند من وصل بالادب و من  
انقطع انقطع تبرک الادب زیرا که گفته اند ادب  
طاهر عنوان ادب باطن است یعنی اگر در ظاهر ادب  
شیخ را نگاه نتواند داشت در باطن نیز ادب  
حق سبحانه و تعالی را نگاه نتواند داشت و چون

وصل

در صورت مودب باشد حق سبحانه و تعالی  
باطن او را نیز با نور ادب منور کرد و اندوالات باید  
که سرجه شیخ گوید در آن الحاح کند چون و چه  
نگوید که سخن اکابر دین است که المرید اذا قال مع  
شیخه لم لا یصلح ابد یعنی مرید هر گاه که گوید با شیخ  
خود چون و چرا نجات نمی یابد مرکز و این خاصیت  
بکرات بتجربه معلوم شده است و باید که بی علم و ادب  
شیخ مجلس و صحبت شیخ زود و اندیشه بالانشینی  
و تمسکی شیخی را از سر خود بندد و الا زودش



این اندیشه با بطلان ساقین فرستد و پیوسته تبادل  
 و تمذیب شیخ مؤدب و مذهب باشد لا و شیخ  
 را با ادب خویش اقوی از غیر او شناسد و شیخ  
 خود را افضل و اعلم و اکمل جمع مشایخ اعتقاد کند  
 تا محبت شیخ بر دل او تزول تواند کرد که واسطه  
 استفاضه و سرایت حال شیخ بر مردم بر قدر  
 قوت اوست و همیشه با پس بان دل و زبان  
 خود باشد تا در جاه زبانی نغیثه و دل خود را همیشه  
 دل شیخ کرداند زیرا که مرآت دل شیخ از انوار

معانی و اسرار سبحانی که در لوح محفوظ منقش و مسطور  
 لایزال عکس نذیر و دوسر و رست و در ابتدا سالک کار  
 بی واسطه و مناسبی توجیه بان دورست پس  
 باید که در حضور شیخ حاضر و ناظر باشد و خیالات  
 فاسده از خاطر دور کند که مرجه در باطن او خطور کند  
 بهمان صورت در نظر شیخ ظهور کند در محل قبض  
 شیخ در مجلس نشیند و در وقت ببط صحبت پیرا  
 منقسم داند و زود بر نخزد و اگر از جهت ضرورت  
 بر خیزد هم خود را زود باز رساند که گفته اند صحبت

خود یا قبض



بنا بر کشتی است بمخاکه در کشتی مابذک زمانی  
 جذن منازل قطع کرده شود و سبکس را از ان خبر  
 نباشد در صحبت پر نر در کساعت جذن عجمات  
 و مقامات را طی کند که در اربعیات میر شود و او  
 را از ان خبری نباشد و چون در مجلس شیخ در آمد  
 هر با حیاط تمام در باره و فراز کند پاپا پستی که زمین  
 نند و عملی کند که خاطر از ان شوش کرده و تا نقدینه  
 صحبت را بیا دند و در وقت نشستن حبان  
 نشیند که سرهای انکشان پای و پهلوی او

بجانب

بجانب شیخ نشود و در مجلس آسته سخن در گوش کس  
 مکنید تا ایل مجلس در کمان بنشیند و از پیش حبراع  
 واقاب و روشینها جان کند و که سایه او بر شیخ  
 افتد و با شیخ بطا سر زد یک نباشد تا در مملکه  
 نیند و از عظمت شیخ جان مندم و مخذور باشد که اگر  
 سایه او بر من می افتد می سوزم و در حضور شیخ  
 با بستگی با خیار چشم نباشد و مراقبه کند که هیچ چیز در پیش  
 بندی را به از صورت شیخ نیت و بی طهارت دست  
 بر جا و مصلی و عصای شیخ نکند و پای بر جای نشست و بجای



شیخ گنجد شیخ بطاهر در اینجا حاضر نباشد همیشه  
 با خیال شیخ باشد صحبت و ملازمت شیخ را از جمع  
 امور دنیا و آخرت مزج و منعم داند تا عاقبت **یابد**  
 از اثر صحبت است سرچ درین عالم است

در نه بجایافتنی بیدبای نبات  
 کانت و دقایق آداب بحجاب است چون درویش  
 را دماغ فطرت از روح خدمت معطر و دیده بصیرت  
 از تویای صحبت پر منور شود و قایق آن مدرک و مشاء  
 کرد و اللهم زین قلوبنا بنور الطلب و اغدنا بک من بود

الادب چون درویش در بحر ادب غسلی بر آید و در  
 در اش صحبت پر اضحلال باید و اکیر نظر بر او یابد  
 انگاه شایسته خلوت کرد **فیتسم**  
 در ادب خلوت اولابد که خلوت تمام خاصان  
 و نزل نگاه پاکان و عرفات عاشقانت **بیت**  
 عرفات عشقآزان سر کوی یار باشد  
 بطواف کعبه زین در زوم که عار باشد  
 و طیفه طایب صادق است که درین تمام عظام  
 بغزت و احترام باشد و بغزم درست وین تمام



۱۱۱  
احرام کعبه باطن مذکور است درون خلوت و نزار غیر دوست  
دوست خالی کن که سلطان در درون میاید و خیل  
و حشم بیرون و از جمع تقصیرات باطن سپر  
توبه و استغفار کند و به نیاز و انخار و اعتقاد تمام  
بر در خلوت شیخ رود از ظواهر و باطن شیخ نهد  
طلبد چون بخلوت آید با خلاص تمام اول پای  
راست پیش نهد و بسم الله الرحمن الرحیم گوید و چون  
مصلی بسند از دهر و طرف پیش مصلی را بر دوست  
بگیرد و پایان و را بگذارد اول صورت قایمان

و بعد از آن بشن برود چنانکه صورت را کمان گیرد  
و بعد از آن از آنجا سجده فرموده بر زمین اندازد و اگر  
مصلی بزرگ بود دو ته سازد چنانکه طرف راست  
او تعلق بنوت دارد بسته و طرف چپ او  
تعلق بولایت دارد کشاده بود و اگر مصلی کجیه  
بود بر طرف راست او کجیه زند یا بکجیه و طرف چپ  
او چنانکه هست گذارد یعنی در ولایت کشاده بعد از آن  
دو رکعت نماز حق معام و دو رکعت نماز تحفه الرسول  
و دو رکعت نماز بجه بقای حیات شیخ و زیاده است

بنوت بسته است و کجیه



قوتهاست او و دو رکعت از برای مشایخ سلسله  
 و دو رکعت نماز جهت خادمان و دو رکعت نماز  
 از برای پادشاه اسلام و دو رکعت نماز از برای پدر  
 و مادر و بهین ترتیب هر چند خواهد بگذارد چون از  
 نماز فارغ شود بنازی بحضرت بی نماز عرض کند  
 که الهی خود را شایسته این موضع شریف که محل فرشته  
 و فیض است بنده انم فاما چون اسباب این را تو بهم  
 رسانیدی و این داعیه را در دل تو انگیزی و با وجود این  
 همه تاه کاری و سیره روزگاری و دوری این راه

در این سعادت تو گشادی امیدان دارم که نا امید  
 ازین درگاه مگردانی و بعد از قبولیت ردگنی امثال  
 این نیاز مندیها عرض کند و پادشاه بگوید یا مفتاح  
 و در آخر بگوید یا مفتاح علی باب قلبی بر جحک یا ارحم  
 الراحمین و از مشایخ سلسله همت طلبد و از همت شیخ  
 خود مدد طلبد و چنان پسندارد که شیخ پیش او حاضر است  
 و بندگرمشغول شود و همیشه صورت شیخ خود را پیش خاطر  
 دارد که جهت معارضه اعدا و دفع ماسوی نص قاطع  
 است و در وقت افطار آنچه در خانقاه مستدا و ساد



درویشان خورند و نیز بهمان گفتا کند مگر از جهت  
 مرض بر حضرت مقتدا غذایی که موافق مزاج او بود  
 اختیار کند باید که در صحن طعام خوردن خود را از شره  
 نگاه دارد و در اول هر لقمه بسم الله و در وسط لاله الله  
 و در آخر الحمد گوید و آتش چنان خورد که صدایی از او  
 ظاهر نشود و لقمه را خورده بر کمره و نیک بنجاید و در غذا  
 حد وسط رعایت کند و از پر خوری و بغایت کم  
 خوری محبت باشد که هر دو موجب خسرانست خوردنی  
 و پوشیدنی خود را از وجه حلال طیب سازد و جملها

در رخصتها

در رخصتهای شرعی را منظور ندارد و تخصیص در طعام  
 و جامه و جمع بند و پیوند آرزوهای نفس آماره را قطع کند  
 تا شاها از روح در عالم معنی بیسپرد و از آید و در خلوت  
 پهلو بر زمین و دیوار نهند و اگر در مربع نشستن  
 زانوهای او در در کند و زانو ذکر گوید و هیچ واقعه و خواب  
 خود را از شیخ پنهان ندارد که معیار حال مرید واقع  
 اوست و واقعه و حالات خود را از غیر اخفا  
 کند زیرا که در میان عاشق و معشوق رفریبست یکی را  
 در آتش هجران که از دود و دیکر را بصد غرت

نشسته



نواز و وظیفه عاشق آنست که گفت **اندبیت**  
 ز دیده در دوش جاگردم و دل در درون نهان  
 هستنوز این نیم ترسم که بسند چشم اغیارش  
 دور واقعه خویش هیچ کم و زیاده نکند که گفته اند که شیخ  
 همه کنایان مرید را عفو کند مگر دروغ را شیخ تا تواند  
 بکنایه و صریح او را تنبیه کند تا از آن بگذرد و چون  
 بگذرد از مریدی او بگذرد زیرا که گواهی قابلیت مردم  
 قول و فعل است چون قول او راست بود فعل هم  
 راست بود و بر فیض و مستوح که بر دل او رسد

سه را از جانب شیخ و اند چون خواهد که واقعه عرض  
 کند بعد از این گذاردن جاشت یا بعد از من از  
 حقتن در نصف اول شب بر در خلوت شیخ رود و بدو  
 زانوی او بکشند و کنار پرده را گیرد و بسم الله  
 گوید اگر شیخ در خلوت را کشاید سلام کند و عرض  
 واقعه و احوال خود بکند و الا رود باز کرد و در وقت  
 انقباض شیخ سخن کوتاه کند و در وقت انقباض  
 احتیاط تمام کند و در حین خلوت با کسی سخن نکند  
 مگر بخادم بجهت ضرورتی و مبتدی را چسبناست



از همه کار و چون وضوی او کران شود باز تجدید  
 کند که وضو سلاح مومنانست چون سلاح کند و تیره شود  
 دشمن بر و ظفر باید و در وقت بیرون آمدن از خلوت  
 نمازهای را که گذارده است بهمان دستور بگذارد  
 و چون بیرون آید دست و پای شیخ را بوسه و  
 اوقات خود کند و بهرزه نقد کبچینه دل را بیاورد  
 اللهم اغفر ذنوبنا و نور قلوبنا بنور معرفتک و ثبت  
 اقدامنا فی طلبک یا اکرم الاکرمین آمین **فصل**  
**دوم** در بیان آداب حرمت داشتن درویشان

یکدیگر را اولاد آنکه اصل درویشی مسلمانست و اصل  
 مسلمانی اخلاص است با حق و حقیقت اخلاص فرمان  
 بردارست تا درویش چندین سال در صدف اخلاص  
 فرویش منمزوج کند و قدر و قیمت اسلام را در نیابد  
 زیرا که صفای احوال مسلمانی از جاست او صاف  
 انسانی دورست و دعوی اسلام با فعال گریه  
 و اخلاق رویه غرور تا آینه دل از او نماند  
 بشری پاک مگردد انوار ایمان و اسلام با دل وی الفت  
 بگیرد و این وقتی است که اقوال و اعمال و افعال او



مقرون با جلاص کرد و تا امراض زوایل نفسانی صحت  
یابد تا با دایمی که در فرمان نفس اماره بود هرگز روی  
صلاح و فلاح را نبیند زیرا که صلاح ثمره ایسان  
و فلاح نتیجه اسلام است که آن فرمان برداری  
حق است و مخالفت نفس و هوا و این مستحق نکند و مگر  
وقتی که صلاح توین بسته اجزای ظاهریه را در فرمان  
شرعیست آورده مؤدب با آداب طریقت سازد  
تا انوار اسلام در شهرستان دل او شتغل گردد که  
الظاهر عنوان الباطن پس واجب آمد مردودیش را

اعضای

که بجز دایمی از درویشی قانع نشود و احکام شریعتی سواد  
طریقت را شعار خود سازد تا از حقایق و وقایق آن  
برخور و ارگردان **إِنَّ اللَّهَ وَفَضْلَهُ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنْ**  
**أَكْثَرُ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ** چون ثمة آداب مرید با پیرو قسام  
آن بعد از این مختصر مفسر گشت اکنون از آداب درویشی  
با درویشان و طریقه معاش با سایر طبایان و ملاحظه  
حرمت مهمان و تقیثش آن چند کلمه در سلک بیان  
آورده شود انشا الله تعالی بدان نصرک الله بلطفه که  
خدایمی که بالا ولایت آفرید زبردست هر دست آفرید



و طیفه در ویش خردانت که با درویشان بزرگ  
 باغنت و احترام و بفرمان برداری و اکرام باشد  
 و هر چه فرماید با خلاص تمام قبول نماید و در هیچ باب  
 مخالفت سخن ایشان نکند و در حضور ایشان سخنان ستاها  
 و خنده قهقهه و حرکات بی دبانه نکند و در غیبت و اعراض  
 ایشان بر چشم و زبان خود بندد که از حضرت شیخ  
 علاءالدوله سنائی قدس سره چنین مرویت که گفته اند  
 درویشی در ملازمت یکی از یاران مسلم بود هر گاه  
 در دل او اعراضی یا غیبتی یا انکاری نسبت بآن

باخط ز کردی مدتی از دل مابینت دی و هر گاه که در  
 باطن خود از آن فعل توبه کردی همان لحظه در دل جایی  
 گرفتگی و طیفه در ویشان و طالبانی که بایاران غالب  
 پیوسته اند آنست که سر رشته اخلاص و محبت را  
 بتبع انکار و اعراض قطع کنند که از دلها بدلهای راه باشد  
 که انقراض کف نفس واحد چون از دل یکی ازین طایفه بغیبت  
 از همه دلها بیفتد و در وقتی که ایشان مراقب و متوجه  
 باشند با استسکی و سکوت باشد و از حرکاتی  
 که وقت ایشان برهم زده شود و در آن گاه دارد که بیم

و استغفار



ان باشد که آنچه عزیز تر او بود بر باد رود و نفوذ باشد و از  
 ظاهر و باطن ایشان همت طلبد زمانی باشد که  
 از برکت همت فیض باطن نورانی ایشان از تعب  
 و تکالیف نفس دوام کلفت و کدورت هوا و هوس  
 در یک نفس خلاصی یابد و پر وبال رستگاری شاد  
 در عالم هویت پروازی کرده از جمیع عبات بگذرد  
 نقلت که چون حضرت فریدالدوران و قطب الاقطاب  
 الزمان شیخ عماد الدین فضل الله را در روز اولی که خلوت  
 می نشاند ایشان بر درخوتهای درویشان می رفتند

و نیاز و انکار تمام همت می طلبیدند و فاتحه التماس  
 میکردند تا بر در خلوت با با مجموع تمام درویشی رسیدند  
 و از نور التماس گزند درویش در زمان بسط و  
 وقت خوش بوده گفت است برو که کار ترا بد و از  
 روز هلا آوردم از برکت نفس آن عزیز و بخت  
 فیروز زمین همت عالی معتمد حضرت و اهب  
 العطا یا در بارگاه عنایت را بروی دل آکشد و آنچه  
 مطلوب و مقصود او بود مجمل و مفصلا در دو ازده  
 روز با و روی نمود طالب باید که هر یک از



درویشا زانا در زمان و سرسنگ دوران اعتقاد  
 کند تا مرفیض از دریای باطن ایشان بر مزرعه دل  
 کشا و کرد و در مصاحبت و یاری ایشان  
 بر خود کشاید که در فیض و فتوح از جانب ایشان بسته  
 شود و در وقت مصافحه ایشان مرد و دست بر پهلوی  
 خود نهاده زیر بغل ایشان در آید و جان کند که دست او  
 بر بالای دست یار غالب شود و باین اعتقاد مختصا  
 کند که از باطن فیض آثار ایشان حصولی بر دل  
 من برسد و در وقت وداع زود روی نگرداند

و چند قدمی باز کونه رود و در آخر لفظ سلام گوید و بیا  
 درویشان برابر پنجوش خوبی و کشاده رویی با محبت  
 و شفقت باشد و هیچ چیز از ایشان دریغ ندارد و در مهمات  
 و کارها و خدمتها در امداد ایشان کجبت باشد و خود را  
 وقت راه ایشان کند تا از شجره اخوت انما المؤمنین  
 اخوة ثمرة ایمان یابد و طیفه درویش زربک با خردا  
 انت که با ایشان برقی و مدار او ایثار باشد  
 لطف و عنایت و مرحمت و نصیحت از ایشان  
 دریغ ندارد و اگر از تفرقه روزگار مستوری یا کلفتی



۱۲۰  
بعضی بایشان طاری شده باشد از روی  
ظاهر و باطن متوجه ایشان شده بکلمت و حکایات  
شوق انگیز و موعظهای ذوق آمیز آن عبارات را از  
آینه ضمیر ایشان محسوس زد و آتش شوق را باز در مقل  
دل ایشان شعل کرد و اندک اقال الله تعالی **افزع الی**  
**سبیل ربک بالکلمة و المنعوتة الحسنة و جاد لهم**  
**بالتی احسن** تا تواند با ایشان خوش خلقی و کشف  
روی نماید بکلمت خلقی و زشت خوئی و اگر در ویشی بیاید  
ولی اعدالی خلاف شرع و طریق ظاهر شود اول او را

بایات  
ذات اودیش امر و نهی نصیحت فرماید و باطن از حد  
تعالی به ایت او را در خواهد و اگر بان متنبه  
نشود انتقام مناسب در باره او در بیع گذاردند  
و اگر بان سینه متاثر نشود و با صلاح نباید خصمش  
و بسند که بی ادب تنها خود را ساخت بد  
بلکه آتش در همه آفاق زد و طیفه در ویش  
خورد آنکه خود را از همه کس کمتر داند و بچشم حارت  
در هیچکس ننگد و زیرا که بر کناه خود مطلع است  
در کناه دیگری نی تو چه دانی کاندیزین بحر عمیق



سنگ ریزه قدر دار و یا عیق

و بجز و تعریف و تحسینات و دیدن واقعات  
و طی مقامات و رسیدن حالات خود را و اصل  
و کامل خیال کند و از قصه پر غصه غازیل مبدیشد و در  
نفس غدار نخور و تلبیس ابلیس مغرور نشود و چراغ  
بصیرت بدست غریت گیرد و در وجود خود کند کند  
و از سر انصاف در حال خود نیک تامل کند  
اگر طاعت حق رفیق خود گردانیده و ذوق لذت  
مناجات در اوقات طاعات بکام جان خود

رسانیده و از خطوط نفسانی سته کرده و جوارح و  
اعضارا از ناشایست و نابالیت باز داشته  
و از ممالک امراض کبر و عجب و بخل و حرص  
و حسد خلاص یافته و جان خود را به فآفات و سپهر  
مصیبات ساخته و از احتلاط اهل زمان نفرت گرفته  
ذکر دوست را مونس خود گردانیده این دولت را  
غینمت دانزد و دعویها را از سر مابد و سگر این نعمت  
را بحکم **و لکن شکرتم لایزینکجه** آرد تا سبب نجات  
و مزید درجات او شود و این ادابی که بیان کرده



۱۲۳  
 طر شد افاده واستفاده ان در شان دروین  
 اهل صفاست و سایر درویشانی که میقدستند ایشان  
 بخدمت و مهمات مشغول گردانند اعمال و اقوال  
 ایشانرا سندنارند بلکه از ایشان عبرت گزینند  
 و در کار خود بجد و استقامت باشند و باید که درویشان  
 بمشقی بایشان صحبت ندارند تا سر رشته  
 ادب را کم نکنند و اگر کسی از قضا را بجا نفاذ آمده  
 سکون اختیار کند تا سه روز اگر ارام و حرمت  
 او بطریق مهمانی بجای آرند بعد از آن خادم احوال

و گریبان عمت  
 پند از غیرت  
 گزینند

اورا تقییتش کند اگر ذوق طلب و داعیه درویشی  
 در باطن او محسوس گشته است او را بجا کایات و لکش  
 جان فریب و موعظهای بابیجیب از احوال مشایخ  
 امیدوار و دل گرم گرداند و بخدمتی که مناسب حال  
 او باشد او را مشغول گرداند و الا رخصتش دهند و خانقا  
 را غلور خانه و لوند خانه سازند چون تفصیل و انشراح  
 اداب بحساب بود بیان آن درین مختصر مناسب  
 نمود **مثنوی** بیش ازین لایق رساله نبود  
 لاجرم خانه اخمصا رونو شد تمام این رساله ادب



بعطای سبب الاسباب دارم امید از عنایت او  
که براه ایم از هدایت او سرکه با فاخته کند مایه دم  
وزرقاب جرمیه آزادم نورایمان و راقین کرد  
روز ششزدهمین کرد در بیت و چهارم ذی الحج  
بود که تالیف این نسخه بامت تمام انجامید در خانقاه  
فیض آباد سفیدمون که از قوای بلده فاحش  
بخاراست حرثه اسد عن البلیات والآفات در

تاریخ سنت و تلاش  
و سعاده و سلامت  
در ولایت

از خود تاریخ دیدم  
اعمال حج را بخت رسول خدا دارد  
بیم که برسد به این خبر بزرگ طلب آمد  
خفت رسول خدا و سر خدا را در زمین ندید  
که اعمال حج را بکس که از آنها بزرگ در حدیث  
جواب این مومنین را خواست فرمود احکام را در این کتاب  
که در این کتاب درین راه احکام را از او بگردانند  
و عمر خود بخاربت نمایند تا بویج و سبکه از او خواه برسد  
عمل برکت خفت رسول خدا رسیدند که در آن خفت ششم  
از تاریخ حضرت فرمودند احکام الهی



3215